



بازرگان:

خدا و آخرت و حکومت دموکراتیک دینی

حبیب الله پیمان

یک توضیح کوتاه:

هر نوع تغییر و تجدیدنظر در دیدگاه‌های پیشین، برخلاف بار منفی که نزد ارتدوکس‌ها، از چپ و راست دارد، به خودی خود نکوهیده و ناپسند نیست، چه ممکن است نشانه نوآوری و در راستای تصحیح، تکامل و یا تعدیل اندیشه‌های پیشین باشد و البته اگر به اندیشه‌های کهن بازگردد، ممکن است محافظه‌کارانه یا ارتجاعی ارزیابی شود. معیار داوری درباره یک تجدید نظر، یا «حقایق» اند و یا «ارزش‌ها» و البته زمانی هم «مصلحت»‌ها.

هر تغییر و بازنگری یا به پشتوانه «دلایل» است، یا «علل»، دلایل، مقولاتی ذهنی اند و برای آنکه پذیرفته شوند باید منطقی، فهمیدنی و عقلانی باشند. اما «علت‌ها» از مقوله

امور عینی‌اند، یعنی وجود خارجی دارند و می‌توانند افراد را به «واکنش»‌هایی تحریک کنند که ممکن است صحیح یا غلط، سودمند یا زیان‌آور، منطبق و یا متضاد با ارزش‌ها باشند. در تحقیق زیر دو پرسش به بررسی گذاشته شده است: ۱- آیا آخرین سخنرانی مهندس بازرگان با عنوان «آخرت و خدا» نشانه تغییر و بازنگری در تعریف پیشین ایشان از هدف و برنامه دین است؟ ۲- در صورت مثبت بودن پاسخ، آیا این بازنگری مبتنی بر «علل» برون‌دینی بوده است یا «دلایل» درون‌دینی؟

۱- آیا آخرین و در عین حال جنجالی‌ترین دیدگاه مهندس بازرگان با عنوان «آخرت و خدا» رامی‌توان «بازنگری» و کنار نهادن دیدگاه پیشین تلقی کرد؟

برای پاسخ به این پرسش، باید دید وی پیش از آن، دین را چگونه تعریف می‌کرد. در یکی از نخستین آثار مکتوب وی، دین و برنامه بعثت انبیا شامل سه هدف اصلی است: «شناساندن خدا، اصلاح امور دنیا و آگاهی دادن از آخرت.» و اضافه می‌کند: «به تدریج که اجتماعات بشری متشکل شده و رشد و تکامل بیشتری

پیدا می‌کنند، بر اهمیت ماده دوم ادیان، خصوصاً آنچه به روابط مردم با یکدیگر و مقررات قومی و اجتماعی مربوط است، افزوده می‌شود. همان‌گونه که در تعلیمات حضرت موسی، جنبه دنیایی دین قوت می‌گیرد»^(۱) اما در آخرین سخنرانی یاد شده، ماده دوم از برنامه دین حذف شده و هدف آن به دو ماده خدا و آخرت محدود گشته است. یعنی اگر در تعریف نخستین، بیشتر روی مسئولیت‌های دنیوی و رسالت اجتماعی و رهایی‌بخش انبیا تأکید می‌شود و اعتقاد بر این است که: «حضرت موسی در درجه اول برای نجات اقلیت ضعیف بنی‌اسرائیل از چنگال اسارت و ظلم شدید قبطیان مبعوث شد.»^(۲) و مهم‌ترین وجه



رسالت شعیب «مبارزه با کم‌فروشی بود. لوط و صالح بر ضد مفاسد اخلاقی و اجتماعی قیام کردند و بر امت اسلام وظیفه دینی امر به معروف و نهی از منکر واجب شد و مطابق آیه ۱۱۰ سوره آل عمران^(۳) این امت می‌باید بر دنیا خروج نماید.»^(۴) در آخرین نظریه، این ماده از برنامه بعثت انبیا حذف می‌شود و مسئولیت‌های اجتماعی (دنیوی) پیامبران نادیده یا کم اهمیت و حداکثر به عنوان آثار و پیامدهای فرعی فعالیت‌های اصلی‌شان تلقی می‌گردند.

۲- با توجه به این‌که بازرگان بیش از نیم قرن با آن تعریف اندیشیده و قلم زده بود، تجدیدنظر ناگهانی اخیر، فاقد انسجام و یگانگی کافی است. تعارض‌ها و ناهمگونی‌های چندی در آن دیده می‌شود که ناشی از ادامه تعلق خاطر نویسنده به دیدگاه‌های پیشین و مستندات انکارناپذیر قرآنی در تأیید نقش اجتماعی و دنیوی دین و پیامبری است. بازرگان فرصت کافی برای تحقیق و تأمل بیشتر برای رفع این دوگانگی از نظریه خود را نداشت و از این‌رو به پرسش‌ها و انتقادهای وارده به نظریه خود پاسخ‌های کافی و قانع‌کننده‌ای نداد. شاید به این دلیل که این نظریه بر خلاف رویه

۱۳۸۵
بازرگان

معمول بازرگان بدون تحقیق و تأمل کافی صورت‌بندی شده است. از نظر بازرگان و بسیاری دیگر از نواندیشان و آزادیخواهان مسلمان، سیاست‌های حکومت جمهوری اسلامی، سنخیتی با حقیقت تعالیم دین ندارند، از این رو می‌توان حدس زد که این ایده نخست در واکنش به تأثیر منفی دیدگاه‌ها و اقدامات رسمی حکومت در قضاوت بسیاری از مردم نسبت به اسلام در ذهن نویسنده پدید آمده است^(۵) و قصد اولیه ایشان رد دعوی و اقدامات رهبران سیاسی و دینی این حکومت بود که به نام دین و شرع صورت می‌گرفت، اما در عمل به صورت یک نظریه مستقل و دیدگاه کلی در باره نقش و کارکرد اصلی دین، نزول وحی و بعثت پیامبران، مطرح شد. بدون توجه به این «علت اولیه» و صرفاً با استناد به «دلایلی» که برای اثبات آن گردآوری شده است، توضیح تناقض‌ها و نارسایی‌ها و سرانجام اثبات نظر اصلی «مؤلف» و پیوند آن با آنچه از «متن» قابل فهم است، دشوار است.

برای پی بردن به ریشه این تناقض‌ها خط سیر فرضی شکل‌گیری این ایده را این گونه می‌توان ترسیم کرد:

۱- رهبران جمهوری اسلامی همه اقدامات و سیاست‌های خود را مستند به دین و احکام شرع می‌کنند. مطابق قرائتی که از دین ارائه می‌دهند، گویا صنف آنان، با چند واسطه، از جانب خدا و برای حکومت بر خلق و اداره امور مسلمانان برگزیده و به این کار مأمور شده‌اند و اقدامات آنها عیناً از روی اصول و احکام و برنامه‌ای است که خداوند اجرای آنها را بر عهده ایشان گذاشته و مکلف به انجام‌شان نموده است و در توجیه چنین قرائتی از دین، چنین استدلال می‌کنند: "خداوند خالق جهان و انسان است و این هر دو در خلقت خود ناقص‌اند و انسان جاهل و خطاکار و پیوسته در معرض گناه و لغزش، و با عقل ناقص خود قادر به تشخیص

مصلح نهایی خویش و نیل به سعادت و حیات حقیقی نمی‌باشد. پس خداوند از سر «لطف» به بندگان، رسولانی مبعوث کرد تا مردم را در امور فردی و اجتماعی‌شان «راهنمایی» و «رهبری» کنند و برای این منظور، از بیان هر آنچه برای نیل به سعادت دنیوی و اخروی بندگان لازم است فروگذار نکرد. افراد نوع انسان چه به صفت فردی و چه در هیئت اجتماع، تنها با تسلیم شدن به رهبری و «ولایت» آن برگزیدگان یعنی، پیامبران، امامان و در نبود آنان - فقها - از گمراهی و سقوط در شقاوت و ضلالت مصون مانده، از سعادت این جهان و جهان بعد بهره‌مند خواهند شد."

مرحوم مهندس بازرگان می‌دید فقها در رأس حکومت، با تصمیمات و اقدامات خود نه تنها اسباب سعادت و عدالت و امنیت را فراهم نمی‌کنند، که زمینه‌گریز از دین و رواج فساد و تباهی اخلاقی را نیز پدید آورده، امکان دستیابی به سعادت اخروی را نیز از مردم سلب کرده‌اند. با شناختی که از گوهر و هدف اسلام داشت، نمی‌توانست بپذیرد که ناتوانی و انحرافات حکومت اسلامی موجود، ریشه در اصل دین و برنامه سیاسی و اجتماعی پیامبر و امامان داشته باشد

سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی - فردی و جمعی - برنامه و دستورالعمل دقیق دارد و آمیان تکلیفی جز عمل به آنها و پیروی از فرامین رهبران دینی ندارند.

۲- مرحوم مهندس بازرگان می‌دید فقها در رأس حکومت، با تصمیمات و اقدامات خود نه تنها اسباب سعادت و عدالت و امنیت را فراهم نمی‌کنند، که زمینه‌گریز از دین و رواج فساد و تباهی اخلاقی را نیز پدید آورده، امکان دستیابی به سعادت اخروی را نیز از مردم سلب کرده‌اند. با شناختی که از گوهر و هدف اسلام داشت، نمی‌توانست بپذیرد که ناتوانی و انحرافات حکومت اسلامی موجود، ریشه در اصل دین و برنامه سیاسی و اجتماعی پیامبر و امامان داشته باشد، زیرا خود نیز از سال‌ها پیش در استخراج و تدوین و تبلیغ برنامه‌های اجتماعی - سیاسی و اقتصادی و فرهنگی یعنی ایدئولوژی اسلامی سعی بلیغ به عمل آورده بود.

۳- چند سالی سعی وی بر این بود که با استناد به آیات و روایات، آن سیاست‌ها را نقد و مخالف با نیت شارع معرفی کند و سیاست‌ها و روش‌های «درست» و «اصیل» دینی را معرفی بشناساند. در برابر، افق‌های حاکم نیز در دفاع از مشروعیت حکومت و حقانیت اقدامات خود به همان منابع و روایات استناد می‌کردند و اقدامات خود را هم مشروع جلوه می‌دادند.

۴- سرانجام بازرگان کوشش‌های خود را در این زمینه بی‌حاصل دید و به این نتیجه رسید که در چارچوب همان تعریفی که تا آن زمان از برنامه دین داشته است و با استناد به همان مبانی و مأخذ نمی‌تواند نادرستی سیاست‌های آنان را اثبات کند. در ضمن نمی‌توانست دخالت فقها در امور سیاسی و اجتماعی را خلاف شرع معرفی کند، زیرا خود پیش از این در شرح آیه ۲ سوره جمعه^(۶) چنین اظهار نظر کرده بود: «این آیه که مشابه آن در دو یا سه جای قرآن تکرار می‌شود، راجع به نبوت پیغمبر خاتم و رسالت او بر طبق ادعای حضرت ابراهیم است. رسالتی که از زمان حضرت ابراهیم توأم با امامت یعنی پیشوایی از همه جهت از جمله حکومت و اداره امت نیز بوده است" و آن زمان رهبری فکری را از رهبری اجتماعی و سیاسی جدا نمی‌کرد و سیاست و حکومت را بدون ایمان قلبی و دینی بی‌معنا می‌دانست «و همان طور که اسلام عمل نمود، رهبری عقیدتی و فکری با رهبری اجتماعی و اداری توأم می‌باشد. بیش از هزار سال زودتر از آنکه بشر متوجه شود که حکومت و سیاست بدون ایدئولوژی با اعتقاد فکری و ایمان و عشق قلبی معنا ندارد، اسلام حکومت عقیده و ایمان را توأم با امامت افتتاح و

اجرا نمود» و می افزاید که: «رسالت حضرت موسی نیز توأم با رهبری اجتماعی و تشکیل حکومت بوده است.»^(۷)

سپس تأکید می کند که: «در اسلام از قدم اول ایمان و عمل توأم بوده و دین و سیاست - به معنای اداره امت - پا به پای هم پیش می رفت.» و اضافه می کند که «قرآن و سنت سرشار از آیات و اعمال مربوط به امور اجتماع و حکومت است بخصوص شیعه... که امامت و عدالت نیز از اصول آن هستند. و این که «اسلام هرگز بی طرف و بی علاقه نسبت به سیاست و اداره جامعه نبوده، بلکه مسئله حکومت (یا ولایت) را از اهم مسائل دینی می داند و شرکت مسلمانان را در انتخابات و مشارکت در اجتماع امت و مراقبت از حکومت را در ردیف نماز، بلکه مقدم بر آنها می شمارد»^(۸) و با استناد به متون اصلی یعنی، قرآن و سنت، تأکید می کند که «در قرآن و سنت و در زبان ائمه اطهار، به تعداد بی شمار درباره مسئله حکومت و اداره امت دستور و تأکید و توصیه شده است»^(۹) وی، «حاکمیت مطلقه خدا در قوانین بشری و تطبیق آنها با سرنوشت بشریت» را می پذیرد و در اثبات آن به آیات متعددی از قرآن استناد می نماید و سپس، نتیجه می گیرد که «در اسلام حکومت از خود اختیاری نداشته، مأمور اجرای احکام و اوامر الهی از یکسو و نماینده مردم در مباشرت امور و اموال آنها از سوی دیگر است».

بدیهی است که با چنین اظهارات صریح درباره پیوند دین و حکومت، بازرگان نمی توانست رهبران جمهوری اسلامی را به این خاطر که پرداختن به سیاست و تشکیل حکومت را تکلیفی دینی و رسالتی در ادامه رسالت پیامبران می خواندند، مورد انتقاد و سرزنش قرار دهد. در ضمن نمی توانست نیابت آنها را از سوی خدا و رسول برای به دست گرفتن مسئولیت اداره کشور و اقدامات و سیاست هائی که به آنها بر حسب دین و شرع می زدند، بپذیرد. پس دو راه در برابر وی باز بوده؛ یکی این که دیدگاه های اولیه خود را درباره برنامه و هدف انبیا که همه مستند به آیات قرآن بودند حفظ کند، اما مبانی نظری و انسان شناسی فقهای حاکم و دیدگاه های آنان را درباره رابطه خدا و انسان و جامعه، حقوق مردم و مبانی

مشروعیت حکومت، با استناد به آیات محکم و صریح قرآن در این باره نقد و رد کند. راه دوم آن بود که شخصاً دیدگاه خود را درباره رابطه دین و حکومت و سیاست تغییر دهد و این امور را از برنامه دین و رسالت پیامبران حذف کند. می توان حدس زد که بازرگان در آن لحظات، بیشتر نگران دو چیز بود، یکی حیثیت و آبروی دین که در اثر عملکرد حکومت دینی، نزد بسیاری از مردم بویژه جوانان صدمه می دید و دیگری وضعیت ملک و ملت که در اثر بی کفایتی مدیران

کشور، هر روز نسبت به گذشته بر مشکلات، نابسامانی ها و بی عدالتی ها افزوده می شد. اگر برای رفع این نگرانی ها راه حل دوم را که ساده و در عین حال اثربخش بود، بر می گزید، در آن صورت با حذف مسئولیت مداخله در امور اجتماعی و سیاسی از برنامه دین و رسالت پیامبران، نه چهره دین در اثر آلودگی به سیاست مخدوش می گشت و نه فقها می توانستند به نام دین در سیاست مداخله کرده، حکومت را حق انحصاری خویش قلمداد کنند.

به طور قطع، نظریه جدایی دین از سیاست و تعریف دین به عنوان یک امر شخصی و درونی، برای بازرگان ناشناخته نبود. قدیمی ترین مرجع اسلامی که ممکن است این ایده از آن گرفته شده باشد، اندیشه های غزالی است. اگر بازرگان یا غزالی آشنا بوده، به احتمال قوی تحت تأثیر نظریات او، آن تغییر کیفی در دیدگاه هایش رخ داده، افق نگاه وی به وحی، قرآن، دنیا، آخرت، رابطه انسان و خدا، از آنچه پیشتر بود، به کلی تغییر نموده است. البته غزالی خود متأثر از اشاعره و صوفیه بود، که رویاروی معتزله بودند. از نظر غزالی هم هدف اصلی وحی، شناساندن خدا و معاد به آدمی است، معرفت خدا، بالاترین و اصیل ترین معرفت (یا قوت سرخ) است و قرآن از دو قسمت مغز و پوست تشکیل شده، مغز آن جز معرفت خدا و معاد نیست که باطن قرآن است، و بقیه که به امور جامعه و دنیا ربط دارد، ظواهر و پوسته اند. غزالی، جدایی و دوگانگی میان دنیا و آخرت، عالم ظاهری (زمینی) و ملکوت (عالم باطن و روحانی) را به جدایی میان ذات خدا از صفات و افعال وی تشبیه می کند. و ذات خدا را از عالم بیرون می برد و عالم تنها نماد فعل خداست به ذات وی. او میان دنیا و آخرت تعارض و دوگانگی می بیند.

هدف اصلی دین معرفت الله است. غایت وجود آدمی رسیدن به مطلق (خدا) و فنا شدن در اوست. سعادت فرد در سیر الهی و رسیدن به اوست و دنیا تنها جنبه ظرفیت و راه عبور است. فرد نه به عنوان عضوی در جامعه، بلکه به تنهایی «باید» و «می تواند» این راه را طی کند و با رسیدن به مطلق به رستگاری برسد؛ از این رو نزد دین (وحی) زندگی اجتماعی و اساساً جامعه اصالت و اهمیت ندارد و هدف دین، ساختن و اصلاح امور جامعه نیست، نمی خواهد

واقعیت های اجتماعی و دنیوی را تغییر دهد، از دنیا عبور می کند تا به آخرت، دیدار خدا و «فنا فی الله» برسد. با توجه به آنچه در سخنرانی «آخرت و خدا» بیان شده، و مطابقت کاملی که با افکار غزالی دارد، دور از واقع نیست اگر تصور کنیم، در آن موقعیت که در حل تناقضات مربوط به رابطه دین و دنیا و جامعه و سیاست، دچار بحران فکری شده بود، با افکار غزالی آشنا می شود (و یا تجدید

بازرگان بیشتر نگران دو چیز بود، یکی حیثیت و آبروی دین که در اثر عملکرد حکومت دینی، نزد بسیاری از مردم بویژه جوانان صدمه می دید و دیگری وضعیت ملک و ملت که در اثر بی کفایتی مدیران کشور، هر روز نسبت به گذشته بر مشکلات نابسامانی ها و بی عدالتی ها افزوده می شد

آشنایی می‌کند). می‌دانیم که غزالی، در رویارویی با بحران‌های همسان با آنچه بازرگان درگیر بود، در اندیشه‌های پیشین خود بازرنگری کرد و راه جدیدی پیش گرفت. لذا دور از واقع نیست اگر بازرگان هم در موقعیت مشابه که در درستی دیدگاه‌های پیشین خود دچار تردید شده بود، به غزالی تاسی جسته باشد. در نتیجه ایده‌ای را پذیرفت که با نظریه‌های همه سال‌های عمر وی تا آن روز مغایرت آشکار داشت. نیز می‌دانیم که بازرگان کسی نبود که ایده‌ای را بدون مستندات قرآنی و یا شواهد تجربی بپذیرد. برای آگاهی از این دلایل و شواهد، باز هم به حدس و گمان متوسل می‌شویم، چون وی در این باره به‌طور مستقیم و صریح حرفی نزده است. او می‌پرسد: "چرا باید در برنامه پیامبران و وحی الهی تجدید نظر کرد؟" پاسخ مستدل و در تقدیر وی دو مقدمه دارد:

الف - خداوند جز خیر و سعادت بندگان خود نمی‌خواهد و نزول وحی و بعثت پیامبران برای تأمین سعادت انسان‌ها بوده است.
ب - برنامه حکومتی دینی و آنچه در جمهوری اسلامی ایران، به نام دین و شریعت در امور سیاسی، اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی به اجرا گذاشته شده، بیش از آنچه برای مردم اسباب سعادت، فراهم آورد، موجب شقاوت گشته است.

و اما نتیجه: پس اموری مانند حکومت، سیاست، اقتصاد و اجتماعات (ایدئولوژی) نمی‌تواند جزء برنامه پیامبران و هدف نزول وحی باشد؛ چراکه مغایر با الطاف الهی نسبت به بندگان اوست.

شواهد تجربی در این استدلال، عملکرد سیاسی رهبران جمهوری اسلامی و حکومت‌های همسان در گذشته است و به دلایل بسیار، برای این نتیجه‌گیری، قابل خدشه است، زیرا وقتی عملکرد سیاسی و اجتماعی این حکومت‌ها می‌تواند پایه داوری در باره درستی برنامه دین قرار گیرد، که ثابت شود آنها مطابق اصول و ضوابط اصیل دینی (قرآن و سنت رسول) به حکومت رسیده و عمل کرده‌اند و حال آنکه اثبات ناسازگاری این دو به هیچ وجه دشوار نیست. اما به نظر می‌رسد که بازرگان به جای این کار که به خوبی از عهده‌اش برمی‌آمد، این نتیجه را می‌پذیرد و با این هدف به مطالعه دوباره آیات قرآن می‌پردازد که برخلاف گذشته آنها را منطبق با نتیجه تازه‌ای تفسیر و یا تأویل کند.

در ضمن لازم بود به این پرسش هم پاسخ دهد که اگر هدف نزول وحی و بعثت پیامبران، تأسیس حکومت و تنظیم و اصلاح امور اجتماعی، سیاسی، اقتصادی «دنیوی» مردم نبوده است، پس آنها چه هدفی را دنبال می‌کردند.

۵ - بعد از این بازرنگری پاسخ نهایی این پرسش را به شرح زیر صورت‌بندی می‌کند: عمل و رسالت پیغمبران که بنا به

اعتقاد اهل ایمان، برانگیخته از سوی خدا برای هدایت انسان‌ها هستند، در دو ماده خلاصه می‌شود:

۱ - «انقلاب عظیم علیه خودمحوری انسان‌ها برای سوق دادن آنها به سوی آفریدگار (۲) اعلام دنیای آینده جاودان بی‌نهایت بزرگ‌تر از دنیای کنونی»^(۱)، بازرگان پیش از آن برنامه و رسالت انبیا را در سه ماده خلاصه می‌کرد:

۱ - دنیا را خدایی است واحد ۲ - بشر مقید به وظایف و آدابی است (نسبت به خدا و خلق) ۳ - پس از مرگ، بهشت و دوزخی در کار است^(۲) وظایف بند دوم، امور اجتماعی، اقتصادی، سیاسی را نیز شامل می‌شود. شواهد قرآنی که بازرگان پیش از این در تأیید وجوه سیاسی و اجتماعی برنامه دین و بعثت انبیا گرد آورده بود، فراوان‌تر و قوی‌تر از شواهدی هستند که در مقاله «آخرت و خدا» برای انکار آنها آورده است. در این مقاله، ورود دین به امور اجتماعی از «محصولات و آثار فرعی» رسالت معرفی شده‌اند، حال آنکه، در منابع پیشین، یکی از سه ماده اصلی برنامه پیامبران می‌باشند. برای نمونه، در اثبات اهمیت و اصل بودن این وظیفه، در شرح احوال یوسف (ع) می‌نویسد: «پس از آن در روزگاری که جامعه تازه متمدن بشری مصادف با مسائل مالی عمومی می‌گردد، خداوند به دست یوسف تعلیم مالیه‌داری و جیره‌بندی و اداره امور اقتصادی می‌دهد. این مأموریت بند دیگری از ماده دوم ادیان است.»^(۳) و یا چون قوم لوط گرفتار آسیب‌های اجتماعی و اخلاقی اند و لوط بنا به ماده دوم برنامه رسالت خود، از جانب خدا مأمور مبارزه با آن مفساد می‌گردد و سپس نتیجه می‌گیرد که «اینجاست که ماده دوم ادیان یعنی قید به وظایف و قبول آداب برای بشر دست و پا یافته پیش می‌آید و همین امر برنامه اصلاحی [اجتماعی] مأموریت لوط را تشکیل می‌دهد.»^(۴)

بازرگان پیشتر معتقد بود که با توسعه تکامل اجتماعات بشری، بیش از پیش بر اهمیت برنامه‌ها و مسئولیت‌های سیاسی و اجتماعی پیامبران افزوده می‌شود، «به تدریج که اجتماعات بشری تشکیل می‌گردید و تمدن پیشرفت می‌نمود بر اهمیت ماده دوم ادیان خصوصاً در آنچه راجع به روابط مردم با یکدیگر و

مقررات قومی است، افزوده می‌شد، بشر پیش می‌رود و یا به پای تکامل بشر انبیا برانگیخته می‌شوند.» آنان مسئولیت دارند چون «دایه‌ای» بشر را در کودکی مراقبت و راهنمایی کنند و جاده طولانی و پرخطر زندگی را به افراد بالغ بشر نیز بنمایانند: «بنابراین حضرت موسی (ع) توجه زیادی به دستورات مربوط به زندگی فردی و تشکیلاتی نموده و به اصطلاح علمای دین، جنبه دنیایی آن خیلی قوت می‌گیرد»^(۴)

غزالی، جدایی و دوگانگی میان دنیا و آخرت، عالم ظاهری (زمینی) و ملکوت (عالم باطن و روحانی) را به جدایی میان ذات خدا از صفات و افعال وی تشبیه می‌کند. و ذات خدا را از عالم بیرون می‌برد و عالم تنها نماد فعل خداست به ذات وی. او میان دنیا و آخرت تعارض و دوگانگی می‌بیند

بازرگان وقتی با پیش فهم برنامه سه ماده‌ای دین، آیات قرآن را بررسی می‌کند، تمامی مواردی را که ناظر بر مسئولیت‌های اجتماعی و سیاسی و مبارزاتی پیامبران است، مستند و گواه آن نظریه می‌گیرد، اما وقتی در آن پیش فهم تجدیدنظر می‌کند و ماده دوم را از برنامه انبیا حذف می‌نماید، در هر بار مراجعه به قرآن، بر این گونه آیات چشم می‌بندد و یا به گونه‌ای معنا می‌کند که با تعریف تازه او از دین سازگار شوند. برای نمونه با اشاره به رسالت حضرت موسی می‌نویسد: «موسی مانند ابراهیم کاری به امپراتوری و قصد سرنگونی فرعون را نداشته به جای تندی و تخاصم، به دستور خدا، باکمال نرمی و آرامی سخن گفتن را پیش می‌گیرد و مطالبه رهایی بنی‌اسرائیل را می‌نماید»^(۵۵) اما وقتی همین آیات را با پیش فهم اول بررسی می‌کند این طور نتیجه می‌گیرد که حضرت موسی توجه زیادی به مسائل و دستورات زندگی فردی و اجتماعی مردم داشته است. بعثت وی در مرحله اول برای نجات اقلیت ضعیف بنی‌اسرائیل از چنگال اسارت و مظالم شدید قبطیان بود که پسران را سر می‌بریدند و دختران را به کنیزی می‌گرفتند و تأکید می‌کند که در تاریخ انبیا برای نخستین بار با چنین مأموریتی مصادف می‌شدیم. در اثر توسعه اجتماع و پیشرفت حکام، قدرت در دست یک نفر متمرکز می‌گردد، تکامل بشر مشیت خداوند است، جنبه مثبت آن باید پیش رود، ولی با جنبه منفی آن که در این مورد فساد ناشی از قدرت و غرور و حاصله از خودمختاری است باید مبارزه شود. این مبارزه اولین مرتبه در جایی که طرفین در شدیدترین اختلاف و در عدم تعادل کامل قدرت قرار دارند به دست پیغمبر خدا صورت می‌گیرد تا عبرت آیندگان شود و بدانند که بنیان کاخ ظلم بالاخره سست بوده،

چگونه ممکن است یک قوم، مسلط بر قومی و وارث آنها گردیده از ذلیل‌ترین مقام به پیشوایی دنیا برسد.»^(۶۶) باز هم به روایت بازرگان، موسی بعد از نجات بنی‌اسرائیل از مصر، و کوچ به سوی کنعان، به طور جدی تری، «وارد مرحله دوم مأموریت بعثت خود می‌گردد. آیات و الواح تورات که جامع یک سلسله حکمت و موعظه و دستورات است بر موسی نازل می‌شود.»^(۷۷)

با پیش فهم دو ماده‌ای در مقاله «آخرت و خدا»، حضرت عیسی «... کاری به مسائل دنیایی و امپراتوری قیصر و کسری نداشته و صرفاً به امور اخلاقی و معنوی می‌پرداخت»^(۷۸) یعنی جز به سوی خدا و آخرت دعوت نمی‌نمود. اما با پیش فهم سه ماده‌ای، در زمان عیسی باز هم «احتیاج تکامل بشر

وی و همین ۱۳۸۵
بازرگان

چنین ایجاب می‌کرده که به جنبه اخلاقی و تربیت احساسات لطیف انسانی بیشتر پرداخته شود... این جنبه که در واقع مربوط به ماده دوم ادیان و فقط آن قسمت از ماده است که راجع به روابط مردم با یکدیگر می‌باشد، طوری تعریف شده بود که مواد اول و سوم دین یعنی جنبه‌های توحیدی و آخرت را پوشانید»^(۸۱) در نگاه اول بازرگان، علت عدم درگیری نظامی و سیاسی آشکار عینی با حکومت امپراتوری رم را، نه پرهیز از سیاست و مبارزه، بلکه نیافتن فرصت و برتری نیروی سیاسی و نظامی قدرت حاکم می‌دانست. او می‌نویسد: «اگر حضرت عیسی و حواریون او جنگ نکرده‌اند، برای آن است که حضرت عیسی فرصت آن را پیدا نکرد. بنا به مدارک تاریخی تمام مدت دعوت حضرت مسیح ۶ ماه و حداکثر سه سال بوده است، در حالی که پیغمبر ما ۱۳ سال در مکه بدون جنگ و خونریزی دعوت می‌نمود به علاوه در برابر قدرت عظیم امپراتوری روم نه حضرت عیسی و نه حواریون امکان صف‌آرایی و جنگ نداشتند»^(۸۲) اما وقتی از منظر دوم به کارهای عینی می‌نگرد، عدم پذیرش سکه پول از سوی وی و این که به آورنده پول می‌گوید «آنچه به قیصر تعلق دارد به او برگردانید» این طور معنا می‌کند که از نظر عیسی «کار اقتصاد و حکومت و فرماندهی «باید» به عهده قیصرها و دولت حاکم واگذار شود»^(۸۳) در حالی که اولاً واقعیت قضیه غیر از این بوده است و ثانیاً، در مورد یوسف، قبول مسئولیت اداره امور مالی و اقتصادی را از جانب وی، مأموریتی خدایی و در ذیل بند دوم ادیان توصیف می‌کند. در قضیه سکه و حضرت عیسی، آن گونه که از خلال متون تاریخی بر می‌آید، رهبران دینی یهود با همکاری حاکم رومی در حال گردآوری دلایلی برای پرونده‌سازی علیه عیسی بودند تا او را به جرم تحریک مردم به شورش و نافرمانی از حکومت، دستگیر و مجازات کنند. در این شرایط شخصی مبلغی پول را که باید به عنوان مالیات به دولت بپردازد، نزد عیسی می‌آورد، به این عنوان که او را حاکم حقیقی می‌داند - [یکی از اتهاماتی که بعد از دستگیری و پیش از مصلوب کردن به عیسی زدند این بود که خود را شاه یهودیان، خوانده است. -] عیسی به او شک می‌کند و از روی احتیاط و برای آن که بهانه به دست دشمنان ندهد، به آورنده پول می‌گوید «سکه‌ای (یعنی مالیاتی) که به قیصر تعلق دارد به او بدهید.» اگر به یاد آوریم که حاکم رومی با همین اتهام می‌خواست عیسی را محاکمه و مجازات کند بیشتر به ذکاوت و موقع سنجی وی پی می‌بریم.

به نظر بازرگان اسلام نه فقط دین سیاست و مبارزه، که آیینی انقلابی است که می‌خواهد رژیم‌های موجود را تغییر دهد

بازرگان دموکراسی را به‌طور مشروط می‌پذیرد و می‌گفت قوانین اساسی را نباید به رأی اکثریت واگذار کرد. این قوانین همان‌ها هستند که خدا حکم کرده است. وظیفه مردم و نمایندگان آنها محدود به تصویب قوانین جزئی مثل بیمه و برنامه اجتماعی، اقتصادی و نحوه اداره صنایع و اداره شهرها و نظایر آن است

۶- مقلود بازرگان نیست که شواهد فراوان موجود در قرآن و سیره پیامبران را که گواه مسئولیت‌های اجتماعی، سیاسی و مبارزاتی همه پیامبران از ابراهیم و نوح تا موسی، داود، سلیمان، عیسی و محمد به‌عنوان بخش مهمی از رسالت آنان است، انکار کند و یا نادیده رها نماید، لذا برای آنکه با نظر جدیدش تعارض پیدا نکند، آنها را از «موارد استثنایی» قرار می‌دهد.^(۲۳) حال آنکه نظریه معرفی شده در «آخرت و خدا» استثنا بردار نیست و گزاره‌ای است ابطال‌پذیر که مشاهده یک مورد خلاف، باعث تزلزل و بی‌اعتباری تمامی آن می‌شود. اگر سنت الهی در نزول وحی و بعثت پیامبران بر این قرار داشته است که بشر را فقط متوجه دو حقیقت اساسی نماید که خود قادر به فهم آنها نبودند، (یعنی آخرت و خدا) با توجه به اصل تغییرناپذیری سنن الهی نباید حتی در یک مورد خلاف آن عمل کند.

بازرگان در «استثنا» خواندن این موارد، به مسئولیت پیامبران در رهبری مردم و اداره جامعه و به‌دست گرفتن اقتدار حکمرانی استناد می‌کند، در حالی که آمیختگی و ورود دین به عرصه حیات اجتماعی و سیاسی، از مقوله حکومت و حکمرانی بسی فراتر می‌رود؛ پیامبرانی نظیر نوح، ابراهیم، عیسی و بسیاری انبیای بنی اسرائیل که برکسی رهبری و حکمرانی تکیه نزدند، بدون استثنا دعوت دینی و عقاید و نظریاتی که طرح کردند و اقدامات و موضع‌گیری‌های عملی که انجام دادند، روابط و مناسبات اجتماعی و سیاسی موجود را تحت تأثیر قرار می‌داد. به طوری که همواره واکنش خصمانه قدرت‌های مسلط مادی و سیاسی و دینی را ضد خود برانگیختند. بازرگان تا پیش از تجدید نظر در عقاید خود پیوسته تصریح می‌کرد که اسلام دین سیاست و مبارزه است؛ «در این که اسلام دین مبارزه و جهاد است (دفاع و جهاد از احکام دین و در ردیف نماز و روزه قرار دارد و از ابتدای نشو و نمو سر و کارش با جنگ و جدل بوده) حرفی نیست»^(۲۴) به نظر وی اسلام نه فقط دین سیاست و مبارزه، که آئینی انقلابی است که می‌خواهد رژیم‌های موجود را تغییر دهد. او می‌نویسد، «چه تغییر نظام و تغییر رژیم انقلابی تر و زیرو و روکننده‌تر از خداپرستی و اسلام می‌شود؟ اگر سایر مکتب‌ها

و انقلاب‌ها نظام خانوادگی، محلی و ملی ما و بالآخره طبقاتی را به هم می‌زنند، این یکی (اسلام) چون هدف و روال و محور افکار و عادات و حقوق و امتیازات و مقامات را واژگون می‌سازد، یک انقلاب نظام بشری و کلی است»^(۲۵) به عقیده بازرگان جنگ و جهاد عبادت است.^(۲۶) پس بخش جداناپذیری از برنامه ادیان و پیامبران است. خداوند، «جنگ را به منزله معامله با خدا تلقی می‌نماید» «قرآن، صریحاً دستور جنگ را می‌دهد و پیغمبر مأمور

تحریر و تحریک مؤمنین به جنگ می‌شود»^(۲۷) البته وی توضیح می‌دهد که دستور جنگ و مقاومت در اسلام ابتدایی نبود، به منظور دفع تجاوز صورت می‌گرفت و به محض رفع تجاوز، خاتمه می‌یافت. بازرگان مبارزه و مقاومت را یک ضرورت و مشیت حاکم بر زندگی و رشد و تکامل معرفی می‌کند: «اصولاً پدیده حیات و هر پدیده ضد مرگ و تکامل و رشد چون مخالف جریان طبیعی و خودبه‌خودی است و منافی با اصل دوم ترمودینامیک درمی‌آید، ایجاد تعارض و برخورد با عوامل موجود می‌نماید. مانند شنا کردن در جهت خلاف جریان رودخانه است که بدون مقاومت و ابزار قدرت و فعالیت و خطر پیش نخواهد رفت.»^(۲۸)

۷- تا پیش از طرح نظریه آخرت و خدا، نزد بازرگان ورود در سیاست، خصلت ذاتی دین و امری حیاتی که از آن گریزی نبوده است، بوده. وی ضمن اشاره به مفهوم امروزی سیاست و دامنه تأثیر آن در زندگی فردی و اجتماعی و خانوادگی مردم، این‌طور نتیجه می‌گیرد که، «اگر دین، سیاست را در اختیار و امر خود نگیرد، سیاست، دین را مضمحل خواهد کرد یا در سلطه اقتدار خود خواهد گرفت، چون کار دیگری نمی‌تواند بکند. جنگ (میان دین و حکومت‌ها) جنگ جلو و عقب رفتن با مماشات و مسامحه و معامله نیست، جنگ حیات و ممات، یا بود و نبود است.»^(۲۹)

بازرگان و حکومت دموکراتیک دینی

۸- چه کسی پس از خواندن مقاله آخرت و خدا باور خواهد کرد، نویسنده آن همان کسی است که پیشتر چنین باورهایی داشته است؟! بازرگان همه مطالب خود را یک‌یک مستند به آیات و احادیث کرده است و لذا دشوار است که بپذیریم پس از آن منکر همه نظریه‌های پیشین شده باشد. با شناختی که از روش سیاسی و ناخشنودی‌اش از سیاست‌های حکومت دینی در ایران داریم، برای این چرخش و تغییر نظر، توضیحی جز این نمی‌توان داد، که او فقط خواسته است سیاست و حکومت دینی مورد ادعا و عمل رهبران جمهوری اسلامی را مردود و بیگانه با اسلام معرفی کند. بازرگان پیشتر هم که بر دخالت دین در امور سیاسی و اجتماعی تأکید داشت، معتقد بود که اسلام امر اداره جامعه و حکومت را به خود مردم واگذار کرده است، البته بازرگان دموکراسی را به‌طور مشروطی می‌پذیرد و می‌گفت قوانین اساسی را نباید به رأی اکثریت واگذار کرد. این قوانین همان‌ها هستند که خدا حکم کرده است. وظیفه مردم و نمایندگان آنها محدود به تصویب قوانین جزئی مثل بیمه و برنامه اجتماعی، اقتصادی و نحوه اداره صنایع و اداره شهرها و نظایر آن است. در واقع او به نوعی دموکراسی دینی باور داشت که در آن

در دموکراسی دینی بازرگان، مردم و مجالس مقننه حق تدوین قوانین اساسی را ندارند زیرا او معتقد است "در ایدئولوژی الهی، قانون‌گذار اول و اولی خداست. احدی را چه سلطان و چه مردم و یا طبقات آن از طریق مجالس شیوخ و شورا در رفراندوم و غیره حق وضع قانون و تعیین تکلیف نیست"

«قوانین و احکام خداوند لازم الاجرا خواهد بود و دولت حق دخالت در این نوع قوانین را ندارد.» به نظر بازرگان «انتخاب زمامدار بر عهده مردم و بارأی اکثریت آنهاست و رهبر و زمامدار، وظیفه دارد در امور با مردم «مشورت» کند. در این مشورت باید طبق نظر اکثریت عمل کند، همانطور که پیامبر چنین می کرد.»^(۳۹) اما این شور و نظرخواهی شامل احکام و قوانین دینی نمی شود، «... در صورتی که هر کشور دموکراسی، دارای یک ایدئولوژی و یک قانون اساسی و اصول ثابتی است که از طریق انقلاب یا اعتقاد (مانند مذاهب) قبول و مجری شده است و اداره حکومت و انتخاب مجلس و رأی گیری ها بر پایه و در سایه آن انجام می گیرد، هیچ گاه قبول یک حقیقت فلسفی یا علمی و حتی قضایی و سیاسی موکول به رأی مردم نیست و به صاحبان صلاحیت مراجعه می شود. آنچه واگذار به آرای اکثریت و عموم می شود، اداره کشور به لحاظ عزل متصدیان درجه اول، دریافت وجوه دولتی و مخصوصاً مصرف آنها در معاش و معارف و عمران مملکت، تصمیم به جنگ و صلح و عقد قراردادها با همسایگان و مانند آنهاست» و اضافه می کند که «عمل دولت نیز چیزی جز ولایت، یعنی سرپرستی و تولید در اموال و اموری که مردم به صورت امانت در اختیار او گذاشته اند نیست. حکومت حق تعیین سرنوشت و وظایف و اعطا و سلب حقوق و وضع قوانین اصلی را نداشته و به وکالت و مأموریت از طرف ملت و با نظارت او (و البته به دستور خدا و با مسئولیت در پیشگاه خدا) سرپرستی کارها را می نماید.»^(۴۰) در دموکراسی دینی بازرگان، مردم و مجالس مقننه حق تدوین قوانین اساسی را ندارند زیرا او معتقد است «در ایدئولوژی الهی، قانون گذار اول و اولی خداست. احدی را چه سلطان و چه مردم و یا طبقات آن از طریق مجالس شیوخ و شورا در فرزندوم و غیره حق وضع قانون و تعیین تکلیف نیست.»

البته منظور وی «قوانین اساسی» است نه قوانین فرعی و اداری و اجرایی که معمولاً در مجالس مقننه تصویب می نمایند، مانند قانون بیمه های اجتماعی، قانون تأسیس فلان وزارتخانه، قانون تشکیل ارگان های اختصاصی، قانون انتخابات، قانون ملی شدن صنایع و...^(۴۱)

با توجه به همین اشتراک مبانی میان دموکراسی دینی بازرگان و آنچه رهبران جمهوری اسلامی از دموکراسی دینی می گویند، بازرگان نمی توانست بر پایه اعتقادات پیشین خود، عملکرد آنها را مورد انتقاد بنیادی و ساختار شکنانه قرار دهد. بدون تجدید نظر در آرای پیشین، نقد جدی

فردوسی
۱۳۸۵
انتخابات

و مؤثر روش های فقها در حکومت و اداره کشور ناممکن بود.

۹- با این حال، بازرگان نمی توانست عمومیت درگیری وحی و پیامبران را با مسائل اجتماعی و سیاسی که خود بیشتر آنها را در ردیف مسئولیت های اصلی رسالت و ذیل ماده دوم دین قرار داده بود، نادیده رها کند و یا «استثنا بر قاعده» بشمارد. لذا برای رفع تناقضی که نظریه آخرت و خدا با آن رو بروست، به مفهوم «محصول فرعی» متوسل می شود و می گوید، «قرآن و رسالت پیغمبران نسبت به امور دنیایی نه بیگانه است و نه بی نظر و بی اثر، (اما) آنچه از این بابت عاید انسان ها می گردد محصول فرعی (by-product) به شمار می رود و به طور ضمنی به دست می آید، بدون آنکه اصل و اساس باشند یا به حساب هدف بعثت و وظیفه دین گذارده شود.»^(۴۲)

آیا آموزه های معطوف به حیات اجتماعی «محصولات فرعی» دین اند؟

۱۰- بازرگان ملاکی برای تمیز میان محصولات اصلی و فرعی رسالت وحی به دست نمی دهد، پیامبران به همان شیوه که از خدا و آخرت سخن گفته اند، در اصلاح امور مردم و هدایت آنها به اخلاق، کردار نیک، داوری های عادلانه، انفاق، دستگیری از محرومان و پرهیز از تجاوز و تعدی در حقوق یکدیگر و رعایت اصول تقوا و امانت داری و وفای به عهد، مدارا با مخالفان، احترام به میثاق ها و بالاتر از آن توصیه و تأکید بسیار بر تعقل و دوراندیشی و پیروی از فرمان عقل و علم و مهربانی با یکدیگر و عفو و گذشت، سعی بلیغ ابراز داشته اند و گاه بنا به مقتضای شرایط و نیاز جامعه، بیشتر وقت و انرژی خود را صرف حل و فصل این گونه امور نموده اند. بیشتر انبیايي که نامشان در قرآن آمده است، زمانی دراز از دوران رسالتشان به تبلیغ و مبارزه ضد جباران و مستبدین (طاغوت ها) و رفع ستم از مردم، نفی سلطه اربابان، آزاد کردن ذهن، شعور و اراده آدمیان از وابستگی و اسارت از مذاهب و سنن آبا و اجداد و حکم و اراده بزرگان و سلطه شاهان و رؤسای اقوام و ترغیب به آزاد فکر کردن و داوری به حق و عدالت، بر ضد ثروت اندوزی، فساد، فحشا، جنگ، خشونت، ترغیب به صلح، دوستی، مدارا و مهربانی، اختصاص یافته است. بازرگان از این نکات غافل نیست و پیش از این همه را از هدف های اصلی، و در ردیف توحید و معاد و دومین ماده رسالت و وحی می شمارد، اما اکنون می گوید این تعلیمات، «در عین ارزنده و ممتاز بودن جزء دین و شریعت حساب نمی شود و مشمول - از هو الا وحی بوحی - نمی گردد.»^(۴۳)

پیامبران به همان شیوه که از خدا و آخرت سخن گفته اند، در اصلاح امور مردم و هدایت آنها به اخلاق، کردار نیک، داوری های عادلانه، انفاق، دستگیری از محرومان و پرهیز از تجاوز و تعدی در حقوق یکدیگر و رعایت اصول تقوا و امانت داری و وفای به عهد، مدارا با مخالفان، احترام به میثاق ها و بالاتر از آن توصیه و تأکید بسیار بر تعقل و دوراندیشی و پیروی از فرمان عقل و علم و مهربانی با یکدیگر و عفو و گذشت، سعی بلیغ ابراز داشته اند

سفارش‌ها، اصول و ارزش‌ها را خارج از مقوله وحی قرار می‌دهد و مدعی است که پیامبران، «به‌عنوان انسان مسلمان و خداپرست باایمان، مبادرت به خدمت و تربیت هم‌نوعان می‌کرده‌اند، تعلیمات آنها در این زمینه جزء وحی محسوب نمی‌شود» و این تنها معیاری است که برای تمیز بخش اصلی کارکرد وحی پیامبری و «محصولات فرعی» آن معرفی می‌نماید.

این نظریه، پرسش دیگری پیش می‌آورد، مبنی بر این که از نظر باززرگان کدام گروه از آیات قرآن وحی الهی هستند و کدام آیات جزء وحی نبوده، محصولات فرعی‌اند؟ چون هر دو گروه، چه آنها که درباره خدا و آخرت و یا احکام شریعت‌اند و چه آنها که تأکید بر عقل و عدل و بخشش و نیکی و مهربانی و پایداری و صبر و تقوا و مبارزه با ستم و پلیدی و تجاوزند، همه در قرآن گرد آمده‌اند. آیا باززرگان بخشی از آیات و آن را مصداق «آن هو‌الا وحی یوحی» نمی‌دانند و اگر چنین است، به چه دلیل آیات مربوط به کردار و گفتار نیک، عدالتخواهی و عدالت‌ورزی، آزادی و آفرینندگی، تعقل و تفکر در امور و پیروی از علم و ترویج صلح و مدارا و عفو و گذشت، نفی خشونت و اداره امور بر اساس شور و خرد جمعی به جای خودکامگی و یکه‌تازی و دمه‌ها تعلیم اخلاقی و اجتماعی و سیاسی (به معنای عام شیوه درست و اخلاقی و انسانی کاربرد قدرت و تعامل میان افراد، گروه‌ها، حکام، مدیران و مردم) از آیات قرآن و وحی الهی محسوب نمی‌شوند، ولی احکام مربوط به شریعت، نظیر قصاص و ارث جزو وحی هستند؟ به لحاظ وحی بودن چه تفاوتی میان آیات مربوط به آخرت و خدا از یک طرف به آیات مربوط به اخلاقیات هنجارها، ارزش‌ها و مصادیق اجتماعی آنها وجود دارد؟ توصیه‌ها، رهنمودهای فکری، اخلاقی و اجتماعی انبیا بنا به ادعای خودشان و گواهی قرآن تجلی صفات خدا و در نتیجه خاستگاه وحیانی دارند. پیامبران، از نوح و ابراهیم

تاموسی و عیسی و محمد (ص)، بدون استثنا از زبان وحی، رفتار، اخلاقیات مخرب، مناسبات شرک آمیز و ظالمانه موجود و فساد، ستم، تجاوز، خشونت، جهل، خودبیگانگی، تقلید و کوردنی را که معلول سلطه استبداد سیاسی و فرهنگ (شرک) بودند، مورد انتقاد قرار داده، نفی می‌کردند و بنا به وحی الهی مردم را اعم از آریابان، رعایا و بندگان، به رفتار و زیست مبتنی بر خردورزی، عدالت، راستی، پاکی و تقوا... یعنی پیروی از صفات خدا دعوت می‌کردند. با وجود آیات صریح در این باره، چگونه می‌توان ثابت کرد که در این زمینه‌ها رهنمود و توصیه‌ای از سوی خداوند به

پیامبران وحی نشده است و به چه دلیل وحی الهی منحصر به دو مقوله خدا و آخرت است؟ اگر بگویند به این دلیل که وحی تنها به اموری تعلق می‌گرفت که مردم از آنها بی‌خبر بودند، باید گفت، مطابق همین استدلال، این دو مقوله هم جزء وحی الهی نیستند، چون پیش از پیامبر هم در اساطیر و ادیان ملل قدیم، از هر دو مقوله خدا و حیات پس از مرگ خبر داده شده بود. گذشته از این اگر قائل باشیم که وحی تنها شامل اصول و ارزش‌های جاودانه که خاستگاه الهی دارند، می‌شود، در این صورت توصیه به تعقل، عدالت، انصاف، امانت، مدارا، شورا و تقوا، بخشندگی، مهربانی و نیکوکاری، همه اصول و ارزش‌هایی هستند که زمانی و مکانی بوده و خاستگاه الهی دارند، پس قطعاً وحیانی‌اند. دست آخر این که پذیرش این نظر بدان معناست که بخشی از آیات قرآن «معرفتی غیر وحیانی» است در حالی که اشاره‌ای دال بر چنین اعتقادی در آثار باززرگان مشاهده نمی‌شود. جز این معیار، باززرگان دلیل دیگری برای اثبات مفهوم «محصولات فرعی» ارائه نمی‌دهد، در مقابل به شواهدی که دلالت بر وحیانی بودن این مأموریت‌ها دارد معتقد است. از جمله در قرآن آمده که لوط به محض گرفتن وحی و برانگیخته شدن به رسالت، بر قوم خود وارد می‌شود و به فرمان خدا رفتار، مناسبات اخلاقی و جنسی آنان را مورد انتقاد قرار می‌دهد، «شما به کاری زشت می‌پردازید که هیچ‌یک از مردم زمین در آن بر شما پیشی نگرفته است»^(۳۴) و او که خود را از سوی خدا مأمور و برانگیخته می‌دانست، می‌گفت: «آیا شما با مردها در می‌آمیزد و راه «تولید مثل» را قطع می‌کنید و در محافل «انس» خود زشتکاری می‌کنید»^(۳۵)

جالب توجه است که در این درگیری‌های اجتماعی، نه فقط به رهنمود وحی عمل می‌کند و مبارزه با فساد، ستمگری و بی‌دانشی را بخشی از رسالت الهی خود می‌داند، بلکه، هر زمان نیاز پیدا می‌کند و درخواست کمک می‌نماید خدا، مستقیماً به سود وی و صالحان و به زیان ستمگران، مفسدین و مجرمین، وارد عمل می‌شود. اگر برداشت نظریه، «آخرت و خدا» درست باشد و درگیری در امور اجتماعی، «محصول فرعی» رسالت و صرفاً به انگیزه شخصی انجام گرفته باشد، برای اعزام رسولان

(فرستادگان) جهت نابودی مفسدین و نجات مؤمنان که البته به درخواست پیامبران انجام می‌گیرد، چه توضیحی وجود دارد؟ لوط گفت: پروردگارا مرا بر قوم فسادکار غالب گردان و «چون فرستادگان ما برای ابراهیم مرده آورده‌اند، گفتند ما اهل این شهر را هلاک خواهیم

آنچه باززرگان را وادار کرد تا نظریه آخرت و خدا را طرح کند، مستندات قرآنی و شواهد و دلایل مربوط به وحی و رسالت پیامبران نبود، بلکه چنان‌که خود نیز بارها اشاره می‌کند، عملکرد مسئولان جمهوری اسلامی بود که در زیر لوای وظیفه، رسالت دینی و انجام تکلیف مذهبی و اجرای دستورات الهی، کارهایی می‌کردند (و می‌کنند) که با موازین خرد، عدل، انصاف، حق‌جویی و حق‌خواهی، سازگار نبوده و نیست

کرد زیرا مردمش ستمکار بودند» ... چون لوط نگران شد، به او اطمینان دادند که «مترس و غم مدار که ما تو و خانوادهات را - جز زنت که جزء آنان است - حتماً نجات می دهیم».^(۲۶)

این نوع دخالت‌های مستقیم خدا در کشمکش و درگیری میان انبیا و مؤمنان از یک سو و ستمگران و مجرمان از سوی دیگر، تقریباً در مورد همه انبیا رخ می دهد، و ثابت می کند که خدا نه فقط نسبت به مناسبات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی درون جامعه‌ها بی تفاوت نیست و نه فقط توسط پیامبران برای غلبه بر جهل، بی خردی، خشونت، ستمگری، فساد و بیماری رهنمود می دهد، اضافه بر آن، مردم صالح را در تلاش و مبارزه بر ضد بی عدالتی و فساد، سلطه و استبداد به شکل‌های مختلف یاری می کند.

بنابراین آنچه بازرگان را وادار کرد تا نظریه آخرت و خدا را طرح کند، مستندات قرآنی و شواهد و دلایل مربوط به وحی و رسالت پیامبران نبود، بلکه چنان که خود نیز بارها اشاره می کند،^(۲۷)

عملکرد مسئولان جمهوری اسلامی بود که در زیر لوای وظیفه، رسالت دینی و انجام تکلیف مذهبی و اجرای دستورات الهی، کارهایی می کردند (و می کنند) که با موازین خرد، عدل، انصاف، حق جویی و حق خواهی، سازگار نبوده و نیست. از جمله، نقض حقوق مسلم شهروندان و دخالت‌های ناروا در زندگی خصوصی و اجتماعی و سلب حق حاکمیت و استقلال و آزادی فکر و وجدان مردم و چون همه را به نام دین و نیابت از سوی پیامبر و امام انجام می دادند، بازرگان به جای اثبات تضاد و انحراف آنها

از حقیقت تعالیم و حیاتی و رهنمودهای الهی و رسالت پیامبران و سیره امامان، بهتر آن دید که امور اجتماعی و سیاسی را از قلمرو مسئولیت‌های دینی و ایمانی جدا کند.

۱۱- بازرگان، از بررسی تجربه حکومت‌های دینی دوران معاصر و یا عصر امویان، عباسیان و صفویان، به این جمع بندی رسید که انواع مفاسد، افراطکاری‌ها، نابسامانی‌ها و حق‌کشی‌ها که در قلمرو حکومت‌های دینی رخ می دهد، همه معلول آمیختگی دین با سیاست و امور اجتماعی است. وی در

این نتیجه گیری دو نکته بسیار مهم را مغفول می گذارد، اول، رفتار و اقدامات حکومت گران و دولت‌ها صرفاً برخاسته از معتقدات رسمی و اعلام شده آنها نیست، بلکه بیشتر از آن و در اصل متأثر از منافع، علایق مادی، سیاسی، فردی و گروهی یا طبقاتی شان است. یعنی بیشتر

از آنچه قصد عمل به اصول اعتقادی و ارزش‌های ایدئولوژیک (و دینی) داشته باشند، «مصلح» قدرت، یعنی حفظ و انباشت هر چه بیشتر قدرت‌های سیاسی و مادی و اقتصادی و تداوم سلطه را در نظر می گیرند و اگر به اصول و ارزش‌هایی دینی و ایدئولوژیک استناد می کنند، هدف توجیه اقدامات، مشروعیت بخشیدن به سیاست‌ها، جلب وفاداری و اطاعت مردم است. به همین دلیل این گونه حکومت‌ها در هر جا باشند، با آنکه در پوشش مذاهب و ایدئولوژی‌های متفاوتی عمل می کنند، ماهیتی همسان دارند و روش‌های نسبتاً یکسانی به کار می گیرند. البته نوع ایدئولوژی دینی یا غیردینی که به کار می گیرند، تا حدودی در نحوه رفتار و یا شکل ظاهری سخن و عمل آنها اثرگذار است. روی هم رفته تفاوت‌ها بیشتر نمادین اند نه محتوایی.

دوم، در اغلب موارد میان آنچه حکومت‌ها و گروه‌ها به عنوان عقاید و ارزش‌های رسمی مورد قبول خود می گویند و آنچه در عمل به آن پای بندی نشان می دهند، فاصله زیادی وجود دارد و در مواردی نیز متناقض است.

۱۲- با اشرافی که بازرگان به تعالیم دینی در قرآن و سنت و سیره پیامبر و امامان داشت و با آگاهی از موازین حقوق بشر برای وی دشوار بود که بر اقدامات و رفتار رهبران جمهوری اسلامی صحه بگذارد و یا در برابر آنچه برخلاف مصالح ملک و ملت می دید سکوت کند. در عین حال احساس می کرد که آنها تکالیف و احکام دینی را دستاویز اقدامات خود قرار داده‌اند و برای داوری درباره اعمال و سیاست‌های خود مرجعی جز

«دین» نمی پذیرند و به رسمیت نمی شناسند. آنها تن به نقد و نظارت ملت و افکار عمومی و حتی قوانین مصوب و نهادهای منتخب نیز نمی دادند. هر نوع کوشش انتقادی و اصلاحی را از این طریق، به بهانه «تکلیف» و «مشروعیت دینی» و حق نمایندگی انحصاری پیامبر و امامان، خنثی و بی اثر می کردند و منتقدان و اصلاح‌گران را با برچسب و اتهام مخالفت با احکام دین و قول خدا و رسول، از میدان به در برده یا محکوم و مجازات می نمودند. بازرگان پس از چند سالی تلاش، آزمون و تجربه به این نتیجه رسید که از این طریق نمی تواند در رفتار حکومت گران تأثیر بگذارد و آنان را به رعایت حقوق ملت، موازین انصاف، عدالت و حقیقت وادار نماید و چون آدمی نبود که دست از مجاهدت بردارد و به کنج عاقبت،

در آستانه بعثت، بیشتر مردم در مرگ معنوی - فکری و اخلاقی - بسر می بردند. به زبان قرآن آنها مردمی مرده (معنوی و فکری) بودند، پیامبران با دادن آگاهی و روشنگری، با فعال کردن نیروی شعور و بیدار کردن وجدان و اراده آزاد در درون آنها آن وجودهای مرده را زنده کردند. یعنی شعور و وجدان به خواب مرگ فرورفته شان را بیدار نمودند. این مرگ و زندگی‌ها که از پی هم می رسند و رستاخیزها که تکرار می شوند، همه برای تحول و تکامل انسان به سوی آگاهی و شعور و خلاقیت و رشد بیشتر یعنی نزدیکی و همانندی بیشتر به خداست

وی در همین کتاب ۱۳۸۵ بازرگان

سکوت و عزلت پناه برد، راه تازه‌ای اندیشید. شاید به این فکر افتاد که برای بیرون آوردن حربه دین و شرع از دست حکومت‌گران که با آن هر مخالفی را محکوم به سکوت و هر مخالفتی را منکوب می‌نمودند و حق انتقاد و اصلاح را از مردم سلب می‌کردند، لازم است «مشروعیت دینی» «اقتدار» سیاسی و اقدامات حکومت‌گران را سلب نماید یعنی ثابت کند که خاستگاه و اساس اقتدار و حاکمیتی که به نام دین برای خود تعریف کرده‌اند و اقدامات و سیاست‌هایی که به اجرا می‌گذارند، ربطی به دین و رسالت پیامبری

و تعالیم و حیاتی ندارد و نمی‌توان به آنها صفت «دینی» داد و تکالیفی «شرعی» شمرد. تا این مرحله نمی‌توان بر کاروی خرده گرفت. تنها اقبشار آگاه بودند که بسیاری از اقدامات حکومت را مغایر با ارزش‌های دینی، اخلاقی و حقوق انسانی ارزیابی می‌کردند، در وجدان عامه مردم (common sense) نیز تضاد آنها با تعالیم دینی و سیره پیامبر و امامان تقریباً آشکار بود.

بازرگان برای غلبه بر این مانع، راه نقد «درون دینی» رفتار و سیاست‌های حکومت‌گران جمهوری اسلامی را برگزید. در این مورد نیز رأی او صائب بود. زیرا با توجه به گفتمان غالب در این دوره، با نقد برون دینی، راه گفت‌وگو با رهبران مذهبی حاکمیت مسدود می‌گشت، زیرا آنها اصلی‌ترین گفتمان غیردینی را که گفتمان مدرنیته و سکولاریسم است نمی‌پذیرند و حاضر به حضور در اتاق گفت‌وگو و نقد بر پایه برخی از ارزش‌های مدرن (مانند حقوق بشر) نیستند، بلکه با استناد به اصول و ارزش‌های، «دین سنتی» مورد قبول خود، برخی از اصول و ارزش‌های مدرن را مخالف با مذهب تلقی و رد می‌کنند. از این رو بازرگان با توجه به اشرافی که به مسائل دینی داشت، مناسب‌تر دید که به نقد درون دینی متوسل شود و بر پایه معیارها و با استناد به «منابع» و «مراجع» دینی، اقدامات حاکمیت جمهوری اسلامی را مورد انتقاد قرار دهد. هر چند گروهی بر این عقیده‌اند که با ورود جهان به گفتمان مدرنیته، نقد سنت جز از بیرون و از موضع معیارهای مدرن ناممکن است، اما این نظر مبتنی بر دو

انگاری و رویارویی کاذب سنت و مدرنیته است که به موجب آن، با ظهور عقلانیت مدرن، سنت بی‌اعتبار و متروک شده است و هیچ عنصری با ارزش و اصیلی ندارد که با تکیه بر آن بتوان به نقد آگاهی‌ها یا رفتارکنش‌گران پرداخت. اما بسیاری از اندیشمندان، بویژه منتقدان عقلانیت مدرن، این نوع تقسیم‌بندی تقابلی و دوگانه‌انگاری را نمی‌پذیرند و راه نقد درونی سنت را مسدود نمی‌بینند.

«دنیا» و «آخرت» «پیوستگی یا گسست»!

۱۳- فرضیه‌ای که بازرگان برای نقد درون دینی حکومت

جمهوری اسلامی برگزید، با دشواری‌ها و تناقض‌های زیادی روبه‌روست، تا آنجا که آن را از اثربخشی انداخت و در برابر انتقادات، ناتوان ساخت. این سخن بدان معنا نیست که این فرضیه گزاره‌های صحیح ندارد، اما اساسی‌ترین گزاره آن در رویارویی با «متن» به دشواری مورد تأیید قرار می‌گیرد و بیشتر مردود می‌شود. علاوه بر این، مفاهیمی در این بحث به کاررفته‌اند که یا از روشنی کافی



برخوردار نیستند و یا تعریفی که از آنها به دست داده شده، با «متن» نمی‌خواند. فراموش نکنیم که نقد درون دینی الزاماً «متن» محور است و لذا مفاهیم به‌کاررفته و کل فرضیه باید توضیح و معنای خود را از رجوع به «متن» به دست آورند.

مفاهیم اساسی و محوری این نظریه عبارتند از خدا، دنیا و آخرت. دست‌کم در این نکته تردید نیست که پیامبر و انسان‌های مخاطب وی در «دنیا» قرار دارند و سرگرم زندگی دنیوی‌اند. فرض بر این است که آنها در محاصره واقعیت‌ها و لذات و علایق حیات دنیوی که همگی گذرا، موقتی و محکوم به فنا و نابودی‌اند و از این دو حقیقت اصیل و جاودانه - خدا و آخرت - غافل‌اند و به همین جهت به زندگی و لذات دنیوی دل خوش کرده، خود را از زندگی جاوید و سعادت‌مند بعد از مرگ محروم می‌کنند. دین آمده است تا آنان را از این دو حقیقت آگاه‌کند و از توجه صرف به دنیا برگرداند و بیشتر متوجه آخرت (زندگی بعد از مرگ) نماید. از منظر تازه، رسالت انبیاء منحصر به خیردادن از این دو حقیقت و

در فرهنگ قرآن هر دوران و یا حالتی از غفلت و ناخودآگاهی یا از خودبیبگانگی معادل مرگ است و زنده شدن مساوی خودآگاه شدن. ظهور خودآگاهی، از پی یک دوره غفلت و بی‌خبری است و آن به نوبه خود آغاز قیامتی است و تجربه آخرتی

قرآن تصریح می‌کند که زندگی و مرگ و تجدید حیات ما همه در همین زمین (جهان) صورت می‌گیرد

راهنمایی به سوی آنهاست. «دین برای دنیا» و یا «دین و دنیا با هم» دو عقیده انحرافی است که آفاتی از جمله «شُرک» در پی دارد. می‌گوید: «اگر بهبود زندگی فرد و اجتماع و مدیریت مطلوب دنیا، پایه پای آخرت و خدا هدف دین قرار گرفت،... از آنجا که اهداف و معبودهای بشری، برخلاف ایمان به خداوند یکتا، محسوس و مأنوس انسان‌ها و در دسترس آنها قرار می‌گیرد و زودتر مورد علاقه قرار می‌گیرد، اخلاص در دین و عبودیت خدا در محاق رفته، فراموش می‌شود و توحید تبدیل به شرک می‌شود.»^(۳۸)

۱۴- برای پرهیز از این آفت باید وظیفه دین منحصر به آخرت و خدا بماند و از پرداختن به امور دنیوی خودداری کند. بازرگان این دلیل را مستند به تجربه جمهوری اسلامی می‌کند و این تجربه را این‌گونه جمع‌بندی می‌کند، «شعار دین و دنیا به صورت ادغام دین و سیاست و سیاست تابع روحانیت» کار را به جایی رساند که بقای حکومت از اصالت و اولویت برخوردار شد و اگر مصالح دولت اقتضا کند، اصول از محتوا تهی، شریعت فدا می‌شود و تا نفی توحید پیش می‌رود. بازرگان به استناد آثار منفی این تجربه، نتیجه می‌گیرد که برای پرهیز از چنان آفاتی باید هدف دین را محدود به آخرت و خدا کرد و از ورود دین در امور اجتماع خودداری نمود. اما به بیان این گزاره «تجویزی» بسنده نمی‌کند، بلکه سعی می‌کند نشان دهد که هدف دین در اصل «چنین هست»، یعنی محدود به آخرت و خدا «می‌باشد». حال آنکه این گزاره توصیفی از جنس «است»، در رویارویی با واقعیت «متن» و سیره پیامبران

آشکارا ابطال می‌گردد. چون اغلب پیامبران شناخته شده در کنار آگاهی دادن از خدا و آخرت، راهنمایی‌های ارزشمندی برای بهبود و بقای زندگی اجتماعی مردم در دنیا ارائه دادند و خود در اصلاح آن کوشیده‌اند. اما برخلاف شیوه مسئولان جمهوری اسلامی، به گونه‌ای عمل کردند که گرفتار آن آفات «پنج‌گانه» نشدند. آیا بهتر نبود که بازرگان به جای تعمیم نتایج تجربه جمهوری اسلامی در ادغام دین و سیاست به کل تجربه دینی و رسالت انبیا، ابتدا به تحقیق در این نکته می‌پرداخت که اولاً «دینی» که در جمهوری اسلامی ملاک و راهنمای عمل دولتمردان است چه اندازه با «دینی» که در قرآن تعریف و تعلیم داده شده و پیامبران پیروی کردند، سنخیت و همانندی دارد؟ و دیگر آن‌که، آیا شیوه ورود و رویکرد «دین و پیامبران به امور اجتماعی و سیاسی، کمترین مشابهتی با

شیوه رویکرد دولتمردان در جمهوری اسلامی دارد؟ اگر معلوم می‌شده که میان این دو تجربه، نه تنها مشابهت و اشتراک ماهوی و معنوی وجود ندارد که به عکس کاملاً متضاد و ناسازگارند، در آن صورت می‌توانست با تکیه بر مفهوم اصیل دین و کارکردها و نحوه رویکرد آن به هر سه مقوله خدا، دنیا، حیات بشری و آخرت، غیر اصیل بودن مفاهیم دین و سیاست و نحوه آمیختگی و تعامل آنها را در تجربه جمهوری اسلامی، آشکار نماید. این که بازرگان این راه را پیش نگرفت، چندان هم تصادفی و یا از سر غفلت نبود، زیرا تعریف وی از مفاهیم اصلی دین در کلیت، بی‌شباهت با تعاریف سنت‌گرایان نبود و به همین دلیل نمی‌توانست دیدگاه و رویکرد دولتمردان مذهبی جمهوری اسلامی را در مبانی آن مورد نقد قرار دهد. برای نمونه:

الف - نزد آنان «قیامت» فقط یک‌بار، آن هم پس از فروپاشی این منظومه رخ می‌دهد^(۳۹) و عذاب دوزخ و یا سلامت و صلح و سعادت بهشت، یکسره به جهانی بعد از مرگ تعلق دارد، پیش از آن دگرگونی فیزیکی در زیست‌کره، هر چه هست دنیوی و خالی از هر «قیامت» و «آخرت» و یا «پاداش و عقاب»، است. گویا تنها یک دنیا و یک آخرت وجود دارد ب - ارزش‌ها و علایق مرتبط با زندگی بشر در دنیا، با ارزش‌ها و علایق زندگی اخروی در تضادند. هیچ سنخیتی میان معیارها، قواعد و سنت‌های حاکم بر زندگی، رشد و تکامل این دو نوع زندگی وجود ندارد، اگر هم رابطه‌ای میان این دو هست، همچون معادله‌ای یکسویه است.

به طوری که «اگر هدف جامعه‌ای خدا و آخرت باشد و در جهت آن حرکت نمایند، دنیای آنها نیز بهبود خواهد یافت و قرین سلامت و سعادت می‌شوند. اما عکس قضیه صحیح نیست؛ یعنی اگر هدف و مقصودشان سلامت و سعادت دنیا باشد، آخرت و رضایت خدا فراهم نخواهد شد»^(۴۰) «اینها دو محیط و دو موضوع جدا و بی‌نهایت متفاوت هستند»^(۴۱)

ج - دین برای بهبودبخشیدن به زندگی انسان‌ها در این دنیا نیامده و تأمین سعادت دنیوی در دستور کار انبیا قرار نداشته است، بلکه هدف آن منحصرأ معطوف به آخرت و خداست. به نظر وی انتظار از دین برای کمک به بهبودی زندگی دنیا، باعث می‌شود که مردم خود دست به کوشش و تلاش زنند و در امور عالم به تحقیق و تفحص نپردازند و به اکتشافات و اختراعات و چاره‌جویی

«بعثت‌ها»، در جامعه‌های خواب‌زده رخ می‌دهند. آنجا که نیروی تفکر و تعقل افراد به بند کشیده شده و مردم از کاربرد آن برای دانستن و آزاد و عاقلانه زیستن و قابلیت‌های وجودی خود را شکوفا ساختن محروم و یا عاجزند. تا «بعثت» و انذار و بیداری نباشد، روز برانگیخته شدن از گور جهل، از خود بیگانگی، مرگ فکری و روحی (یعنی بعث) هم نخواهد بود. از این رو، نخستین آموزه یا رهنمود دین، دعوت به رها ساختن نیروی تفکر از اسارت مذاهب و سنن انجماد یافته (بت‌شده) آبا و اجداد یا اراده اربابان و قدرت‌های مسلط بر مردم است

مشکلات خود نیندیشند؛ بلکه پاسخ و راه حل همه مشکلات و مسائل را از دین و شریعت بخواهند و ضمناً تصور کنند که «شریعت و فقهشان چون از سوی خداست و کامل و جامع می باشد، به همان صورت که هست، جواب همه نیازها و اشکالات و ابتلاهای همه عصرها و انسان ها را داده و نباید چیزی در آن وارد گردد و تغییری در آن داده شود. «همان مسئله و تعصبی که جمهوری اسلامی ایران درگیرش بوده و مجبور به تجدیدنظرهای متوالی و تخریب های بنیادی گشته است»^(۴۲)

به علاوه وقتی مردم متوجه شدند که دین و شریعت قادر به جوابگویی به همه مسائل بی شمار و نوظهور علمی و انسانی و حل مشکلات فردی و اجتماعی دنیا نیستند، از دین منصرف شده از آن سلب ایمان و امید می کنند. وی معتقد است "دین نه برای پاسخگویی به مسائل علمی و عملی جهان و نه به منظور درمان دردهای آدمی و مشکلات دنیایی... چنین انتظار و پشتوانه محکم و مستندی در کتاب و سنت نداشته «و صرفاً مخلوق آمال و افکار بشری است.»^(۴۳)

آفات دیگری هم بر ورود دین به اجتماع و سیاست مترتب می داند، مانند "تصرف دین و دولت به دست رهبران شریعت، تبدیل شدن دین به کالای شیطان و تقویت شعارهای انحرافی دین برای دنیا یا ترک دنیا به خاطر دین"... و دست آخر نتیجه می گیرد که تأکید بر این اعتقاد که پیامبران خدا صرفاً خبر دهندگان و تدارک کنندگان قیامت و آخرت و معرفی کنندگان خالق یکتا بوده اند و دنیاکشزار و معدن فعالیت و تربیت آدمی برای حیات جاودان و خدایی شدن انسان است، یک ضرورت نیرو بخش برای بقای دین و دنیا و نگاهداری انسان ها در چنین روزگار سراسر رنج و بلا^(۴۴) است. وی به رغم تأکیدی که بر اهمیت نقش دنیا به عنوان بستر و کشزار تربیت انسان برای آخرت دارد، التفات دین را به زندگی دنیا و امور مربوط به آن انکار می کند و آن را صرفاً معطوف به همان دو مفهوم خدا و آخرت می نماید.

مفاهیم «دنیا، آخرت» و «مرگ و زندگی»

۱۵- بازرگان حتی این دو مفهوم را به درستی توضیح نمی دهد. برخلاف آنچه عنوان شده، مرگ و زندگی تنها بعد فیزیکی ندارند. قرآن از مرگ فکری و عقلی و معنوی (و روحی) هم سخن گفته است. قرآن، انسان جاهل و خودبیگانه را مرده ای می نامد که تنها زیر تأثیر نور دانش و آگاهی که از درون شعور وی شعله می کشد، زنده می گردد و در روشنائی آن راه خود را به جلو می گشاید؛

«آیا کسی که مرده (فکری و ذهنی) بود و زنده اش گردانیدیم و برای او نوری پدید آوردیم تا در پرتو آن در میان مردم راه برود، چون کسی است که گرفتار در گور تاریکی های (جهل و کوردلی) است و از آن بیرون آمدنی نیست»^(۴۵) معاد، تجدید حیات و آخرت نیز تنها یک بار آن هم پس از مرگ و فروپاشی منظومه شمسی رخ نمی دهد، بلکه سنت مرگ و تجدید حیات در طبیعت در جامعه انسانی پیوسته تکرار می شود و دنیا و آخرت، مرگ و قیامت، بی دریبی فرا می رسند. در آستانه بعثت، بیشتر مردم در مرگ معنوی - فکری و اخلاقی - بسر می بردند. به زبان قرآن آنها مردمی مرده (معنوی و فکری) بودند، پیامبران با دادن آگاهی و روشنگری، با فعال کردن نیروی شعور و بیدار کردن وجدان و اراده آزاد در درون آنها آن وجودهای مرده را زنده کردند. یعنی شعور و وجدان به خواب مرگ فرو رفته شان را بیدار نمودند. این مرگ و زندگی ها که از بی هم می رسند و رستاخیزها که تکرار می شوند، همه برای تحول و تکامل انسان به سوی آگاهی و شعور و خلاقیت و رشد بیشتر یعنی نزدیکی و همانندی بیشتر به خداست؛ «چگونه خدا را منکرید، با آنکه مردگانی بیش نبودید و شما را زنده کرد، باز شما را می میراند و باز زنده می کند و به سوی او بازگردانده می شوید»^(۴۶). او، پیوسته از دل مرگ، زندگی و از دل زندگی، مرگ را بیرون می کشد. مفهوم مرگ و زندگی گسترده تر از صرف مرگ و حیات جسمانی و بیولوژیک است.

در فرهنگ قرآن هر دوران و یا حالتی از غفلت و ناخودآگاهی یا از خودبیگانگی معادل مرگ است و زنده شدن مساوی خودآگاه شدن. ظهور خودآگاهی، از بی یک دوره غفلت و بی خبری است و آن به نوبه خود آغاز قیامتی است و تجربه آخرتی. یعنی مشاهده نتایج کرده های پیشین و رویارویی با حالاتی از رنج و درد (عذاب) ناشی از احساس ناتوانی و محرومیت و پشیمانی و حسرت و یا شادی، نشاط و رضایت خاطر ناشی از سبکباری، بالندگی، اعتماد

به نفس و دیگر توانایی های وجودی مثل بهره مندی از قدرت فهمیدن، آفریدن، مهرورزیدن و گره گشایی از مشکلات و معماها. از همین روی، توالی مرگ و زندگی را در انسان و جامعه انسانی به مرگ و زندگی «زمینی» تشبیه می کند، که به ظاهر مرده است؛ زیرا بذره های زندگی در دل آن مدفون و بی حرکت و خاموش اند. پس از آنکه باران بر آنها باریدن گیرد، بیدار و فعال می شوند و زندگی از سر می گیرند؛^(۴۷) سپس نتیجه می گیرد که «شما نیز این گونه از گور جهل، ناخودآگاهی، مرگ فکری و اخلاقی خارج می شوید»^(۴۸)

خداوند، سرچشمه نیروی تعقل و شعورمندی، قدرت آفرینندگی، عدالت، مهربانی، شفقت، دوستی، یابوری، خیرخواهی و مدارا و عفو و گذشت است. او انسان و جهان را با همین شیوه ها آفریده به طوری که هستی و رشد و ماندگاری آنها قائم بر همین ارزش هاست و انحراف از آنها زندگی را دستخوش عدم تعادل، بیماری، بحران و سرانجام فروپاشی و نابودی می کند

قرآن تصریح می‌کند که زندگی و مرگ و تجدید حیات ما همه در همین زمین (جهان) صورت می‌گیرد.^(۴۴)

زندگی کنونی تا مرگ و فروپاشی منظومه شمسی یکسره «دنیا» نیست، بلکه مجموعه‌ای از دنیا و آخرت‌ها، قیامت‌ها و دوزخ و بهشت‌هاست، البته در مراتبی پایین‌تر و محدودتر از آنچه در نهایت انتظار می‌کشیم. در سوره قلم نمونه‌ای زنده و آشنا از این نوع قیامت‌ها، عذاب و رنج‌هایی برخاسته از خودآگام شدن و حسرت بر غفلت‌ها و زشتکاری‌ها و احساس محرومیت ناشی از ناتوانی و کزروی‌ها به تصویر کشیده شده است. از سرگذشت باغدارانی «غافل» و خودخواه‌سخن می‌گوید که در آنها نیروی شعور و تعقل و عواطف انسانی و سرچشمه فضایل اخلاقی خشکیده و خاموش، و دچار مرگ معنوی و درونی شده بودند. آنان، به داشته‌ها و دارایی‌های خود مغرور و نسبت به حقوق بینوایان و محرومان بی‌اعتنا بودند و نقطه اتکایی جز ثروت و مکنث خود نمی‌شناختند. تا این که روزی در کمال بی‌خبری برای چیدن محصول به سوی باغ به راه افتادند. در حالی که نجواکنان به یکدیگر می‌گفتند «امروز نباید در باغ، بینوایی بر شما وارد شود.» ولی غافل از این که در شب غفلت و بی‌خبری‌شان، بلایی از جانب پروردگارت برگردد، آن دارایی (باغ) به گردش در آمد و بر آن آسیب و زیان سخت وارد نمود. صبح‌گاه در حالی که خود را بر منع و محروم کردن بینوایان توانا می‌دیدند، در باغ درآمدند، (ابتدا باور نکردند و) گفتند راه گم کردیم لحظه‌ای بعد متوجه شدند و گفتند نه (از خود) محروم گشته‌ایم. در اوج سرگشتگی و گیجی و بهت‌زدگی که در جست‌وجوی مقصر بودند و درباره خدا اندیشه بد می‌کردند و او را به دشمنی با خود متهم می‌ساختند، خردمندترین‌شان گفت آیا به شما نگفتم: چرا خدا را به پاکی نمی‌ستایید؟ گفتند: پروردگارا تو را به پاکی می‌ستاییم. ما واقعاً ستمگر بودیم، پس بعضی، بعضی دیگر را نکوهش کردند و گفتند: وای که سرکش و مغرور بودیم (و حال که آگاه شده‌ایم) امید است که پروردگار ما بهتر از آن به ما عوض دهد، زیرا اکنون به سوی پروردگارمان شتافتیم. «عذاب» (مادی و دنیوی خدا) چنین است و عذاب بعدی (که روحی و اجتماعی است) اگر بدانند بزرگتر خواهد بود.^(۴۵)

در این داستان، باغداران، هنوز دچار مرگ جسمی نشده بودند. با این وجود، مرگ و زندگی معنوی و اخلاقی خویش و مراحل از دنیا و قیامت و آخرت را دیدند و تجربه کردند و خسران و عذاب مادی و روحی و اجتماعی را چشیدند. پس هشدارها و اندازهای خداوند نسبت به وقوع قیامت و آمدن آخرت و چشیدن عذاب یا حضور در بهشت، منحصر به وقایع بعد از مرگ و فروپاشی منظومه شمسی نیست، بلکه پیش از آن و بیشتر نسبت به مرگ زندگی روحی و فکری انسان در همین جهان و زندگی امروز نظر دارد. «دنیا» یعنی نزدیک، همین لحظه و آغاز یک فرایند و در ضمن «پست» و ناپایدار. در برابر «آخرت» یعنی بعدی و دور و

فرجام و غایت یک فرایند. مفاهیم «دنیا» و «آخرت» صفاتی هستند که با موصوفی مثل زندگی همراه می‌شوند. صفت نزدیکی و دوری هر دو نسبی‌اند. «زندگی دنیا» زندگی ناپایدار در برابر «زندگی آخرت» که پایدار است. زندگی دنیوی وقتی در برابر زندگی اخروی قرار می‌گیرد، ارزش و اعتبار کمتری دارد، اما این تفاوت مرتبه یا دوری و نزدیکی، نفی‌کننده اصالت آنها نیست. نوجوانی که دوران دبستان و دبیرستان را می‌گذراند تا مقطع امتحان ورودی به دانشگاه، در مقایسه با دوره تحصیل در دانشگاه زندگی دنیوی دارد. فعالیت‌ها و سرمایه زندگی او در این دوره ممکن است با تلفات به لذات و دستاوردهای فوری و کوتاه‌مدت و محدود به همین دوره باشد و در پایان این دوره چیزی از آن دستاوردها باقی نماند و او تهی‌دست به لحاظ دانش و اطلاعات و توانایی و مهارت‌ها درگیر آزمون ورودی و قدم به دوره جوانی گذارد؛ که مرحله «آخرت» دوران نوجوانی او است که ضمن آن نتایج درازمدت فعالیت‌های او ظاهر می‌شوند. اگر نوجوانی را با دوران‌اندیشی و تلفات به اهداف بلندمدت و متعالی زیسته باشد، جوانی «آخرتی» پر بار، شاد و توانا و بارور خواهد داشت و شاد و راضی خواهد بود. و اگر توجه وی منحصرأ معطوف به لذات و هدف‌های کوتاه‌مدت و ناپایدار و بیشتر فریبنده باشد، آخرتی همراه با رنج و دشواری و ضعف و محرومیت و حسرت خواهد داشت. بیشتر مردم از آثار و نتایج درازمدت اقدامات خود غافلند و یا به علت نزدیک‌بینی (دنیاگرایی) بیشتر مجذوب فعالیت‌ها و سرگرمی‌هایی می‌شوند که دارای لذات و نتایج فوری و ناپایدار است و بر توانایی‌های وجودی و سرمایه‌های معنوی و فکری‌شان که زاینده و رشدیابنده است نمی‌افزاید. به همین خاطر داشتن یک زندگی اخروی خوب و پر بار و شاد و رضایت‌بخش منوط به زیستی همراه با خردورزی و دوران‌اندیشی و با تلفات به هدف‌ها و ارزش‌های متعالی و ماندگاری است. هشدار پیامبران متوجه انسان‌های غافل و نزدیک‌بین و عجول است؛ آنها که چنان شیفته و مجذوب لذات و منافع فوری و ناپایدار می‌شوند که هر عمل خلاف اخلاق و هر تجاوز و ستمی به دیگران و به خویشان را مرتکب می‌شوند. تا با تفکر و دوران‌اندیشی و تغییر جهت تلفات خود به سوی اهداف بلندمدت و ارزش‌های پایدار و درگیر شدن در عمل خلاق و رهایی‌بخش (صالح) که قابلیت‌های وجودی‌شان بارور شود و شخصیتی توانا و خلاق پیدا کرده، زندگی ثمربخش و خودزایی به دست آورند.

پس برای داشتن یک زندگی «اخروی» مطلوب و پایدار و رضایت‌بخش، باید همه توجه ما به اصلاح زندگی دنیوی معطوف شود. از درون یک زندگی خوب و مطلوب و خلاق دنیوی، یک زندگی خوب و خلاق و پایدار اخروی زاده می‌شود، دنیا و آخرت نسبی‌اند، زندگی کنونی (دنیوی) مادر واقع یک زندگی «اخروی» است که خود محصول یک زندگی دنیوی پیشین است و خود مقدمه یک زندگی «اخروی» بعدی است که در راه است.

راه عبور به زندگی "آخرت" از درون زندگی کنونی "دنیا" می‌گذرد. میان کیفیت زندگی اخروی و دنیوی رابطهای علت و معلولی برقرار است. هر دوره جدید از زندگی با چنان کیفیتی آغاز می‌شود که دوره قبل با آن سپری شده است. «هر کس در این دنیا کور (بی شعور و نادان) باشد، در آخرت هم کور ذهن و گمراهتر خواهد بود.»^(۵۱) برای بهره‌مندی از یک زندگی پایدار، پرنمر، مولد، شاد و رضایت‌بخش، در مرحله بعد (آخرت) باید هنر خوب بودن و خلاق زیستن، در دنیا را فرا گرفت. ویژگی‌های یک زندگی خوب در دنیا، هماهنگی و هم‌افقی با ارزش‌هایی است که مقوم زندگی، عامل رشد، آفرینندگی و ضامن پایداری آن هستند.

«بعثت‌ها»، در جامعه‌های خواب‌زده رخ می‌دهند. آنجا که نیروی تفکر و تعقل افراد به بند کشیده شده و مردم از کار بردن برای دانستن و آزاد و عاقلانه زیستن و قابلیت‌های وجودی خود را شکوفا ساختن محروم و یا عاجزند. تا «بعثت» و انذار و بیداری نباشد، روزی برانگیخته شدن از گور جهل، از خود بیگانگی، مرگ فکری و روحی (یعنی بعثت) هم نخواهد بود. از این رو، نخستین آموزه یا رهنمود دین، دعوت به رها ساختن نیروی تفکر از اسارت مذاهب و سنن انجماد یافته (بت‌شده) آبا و اجداد یا اراده از بابان و قدرت‌های مسلط بر مردم است.

به عبارت دیگر، بهترین مضمون و هدف دعوت پیامبران، «رهایی بخشی» است، بعد از کسب موفقیت‌هایی در این زمینه، از کسانی که فکر و وجدان خود را آزاد از سلطه قدرت‌های نیرومند ساخته‌اند، دعوت می‌شود تا شعور خود آگاه خویش را از حصار تنگ نزدیک‌بینی رها سازند و اعمال خود را معطوف به افق‌های دورتر کنند، این به معنای رها کردن حال و کناره‌گیری از زندگی دنیوی نیست. به عکس، اهداف بلند و معطوف به آینده، تلاش و پشتکار و خلاقیت و سخت‌کوشی بیشتری می‌طلبد. توشه آخرت چیزی جز توانایی‌های وجودی فرد نیست که طی فعالیت‌های کنونی، پرورش یافته، شکفته و بارور می‌شوند. یک آموزه کلیدی وحی توجه دادن به این حقیقت است که انسان‌ها تکیه‌گاه اصلی زندگی کنونی و آینده‌رانه بر «داشته‌ها» و «دارایی‌ها» که بر «بودن»‌ها

یعنی توانایی‌های وجودی قرار دهند؛ زیرا که دارایی‌ها محصول فعالیت‌های خلاق و توانایی‌های وجودی‌اند. آنها مصرف می‌شوند و از بین می‌روند و یا فاسد می‌گردند و نابود می‌شوند. اما توانایی‌های وجودی نه فقط از بین نمی‌روند که هر اندازه بیشتر به‌کار گرفته شوند، نیرومندتر و پربارتر می‌گردند. قرآن میان آن زندگی که فقط به سرگرمی و مصرف دارایی‌ها و تعلقات می‌گذرد و آن زندگی که قابلیت‌های خلاقه وجودی را رشد و پرورش می‌دهد، فرق می‌گذارد.

«این زندگی دنیا (نزدیک‌بین) جز سرگرمی و بازیچه‌ای نیست و زندگی حقیقی همان زندگی آخرت (آینده‌نگر) است»^(۵۲) دعوت پیامبران به انجام فعالیت‌هایی است که مردم را از اسارت در مرگ معنوی (فکری و اخلاقی و روحی) رهایی می‌بخشد و به آنها زندگی پایدار می‌بخشد. «ای مؤمنان، فراخوان خدا و رسول را به چیزی که به شما زندگی می‌بخشد، پاسخ مثبت دهید.»^(۵۳) مراد قرآن، از دین چیست؟

۱۶- موضوع دعوت خدا و رسول چیست، و مردم را به کدام اصول و ارزش‌ها فرا می‌خوانند؟ روشن است که آنها دعوت به «دین» می‌کنند، آیا دین همان شریعت است، یا شریعت و احکام فقهی فقط از یک وجه متأثر از دین‌اند؟ دین مقوله‌ای مستقل از شریعت است. بازوگان در نظریه اخیر خود، دین را در دو اصل دعوت به خدا و آخرت محدود می‌کند و معتقد است که تنها این دو هدف، از منبع وحی صادر شده‌اند. وی درباره خاستگاه و کارکرد دیگر آیات و آموزه‌های قرآنی توضیح نمی‌دهد. معدود آیات مربوط به شریعت، همگی پس از هجرت و در مدینه نازل شدند آیات معرف «دین»، علاوه بر دو مقوله خدا و آخرت، در دو گروه اصلی زیر جای می‌گیرند؛ اول آیاتی که بیانگر جهان‌بینی توحیدی و سنت‌های خدا هستند و دوم، هنجارها و ارزش‌هایی که مشتق از صفات خدا بوده عمل به آنها، فرد را در مسیر رشد و تعالی وجودی قرار می‌دهد و متصف به صفات خدا و صبغه و شیوه الهی می‌کند. در تعریفی که قرآن از دین ارائه می‌دهد، در وهله اول نظر به سنت‌ها و صفات الهی دارد. آنجا که خطاب به پیامبر خود می‌گوید، «پس روی خود را با حق‌پذیری تمام، به سوی دین کن! همان شیوه آفرینشی که خدا بدان شیوه انسان را آفریده، آفرینش خدا تغییر پذیر نیست؛ این است همان دین پایدار، اما بیشتر مردم نمی‌دانند»^(۵۴) آفرینش انسان و جهان بر اساس سنت‌ها و صفات الهی انجام گرفته است، خداوند این اصول، روش‌ها و ارزش‌ها را دین نامیده و مردم را به پیروی از آنها یعنی خداگونه عمل کردن فراخوانده است.

خداوند، سرچشمه نیروی تعقل و شعورمندی، قدرت آفرینندگی، عدالت، مهربانی، شفقت، دوستی، یابوری، خیرخواهی و مدارا و عفو و گذشت است. او انسان و جهان را با همین شیوه‌ها آفریده به طوری که هستی و رشد و ماندگاری آنها قائم بر همین ارزش‌هاست و انحراف از آنها زندگی را دستخوش عدم تعادل، بیماری، بحران و سرانجام فروپاشی و نابودی می‌کند و عمل به آنها موجبات رشد و اعتلا و سلامت و جاودانگی را فراهم می‌کند.

**اصول و ارزش‌های دینی، هیچ‌یک
تحمیلی و اجباری نیستند،
خداوند عمل به آنها را به مردم
توصیه کرده است و آزادی و اختیار
آنها را در پذیرش یا انکار آنان به
رسمیت شناخته و تنها به انذار
نسبت به آثار مخرب بر غفلت و
بی‌اعتنایی افراد به آن اصول و
ارزش‌ها، پسندیده کرده است**

توجه دادن به خدا و توصیه به حفظ ارتباط و اتصال با وی به خاطر آن است که او چشمه فیاض و آفریننده این ارزش‌ها و توانایی‌هاست. خدا در شعور و وجدان آدمی حضور دارد، انسان خود آگاه و کوشا در راه رشد، در صورت ایجاد ارتباط و اتصال با خدا از درون شعور خود، به نسبت تقاضا و نیاز و ظرفیت خود از آن چشمه، نیرو و هدایت اخذ می‌کند. رستگاری در آخرت، محصول زیستن بر محور ارزش‌ها و صفات الهی است.

با تأمل در نگرانی‌های مهندس بازرگان از پیامدهای «آمیختگی دین با زندگی سیاسی و اجتماعی» معلوم می‌شود، آفاتی که وی بر این آمیختگی مرتب می‌داند و به مصادیق آنها در تجربه حکومت دینی جمهوری اسلامی اشاره می‌نماید، معلول مداخلات خودسرانه نهادها و مراجع مذهبی در امور متعلق به مردم اند. اجبارها و تحمیل‌هایی که صورت می‌گیرد و حقوقی که تضییع می‌شوند، نه فقط برخاسته از دین نیستند، که مغایر و متضاد با سفارش‌ها و ارزش‌های دینی‌اند. برای مبارزه با آن آفات، بازرگان می‌باید با استناد به اصول و ارزش‌های دین در قرآن، روش‌ها و سیاست‌های نامناسب و ویرانگر را مورد انتقاد قرار می‌داد.

اصول و ارزش‌های دینی، هیچ‌یک تحمیلی و اجباری نیستند، خداوند عمل به آنها را به مردم توصیه کرده است و آزادی و اختیار آنها را در پذیرش یا انکار آنان به رسمیت شناخته و تنها به انداز نسبت به آثار مخرب بر غفلت و بی‌اعتنایی افراد به آن اصول و ارزش‌ها، بسنده کرده است. رهنمودهای دینی محدود به اصول و ارزش‌های کلی و اساسی جهانشمول‌اند، مثل فانوس دریایی؛ جهت حرکت و معیارهای انتخاب و عمل را معرفی می‌کنند. انبیا پیام‌دند تا نیروی عقل و شعور و آزادی و اختیار مردم را به بند کشیده و یا آنها را نادیده گرفته، دور بزنند، همه مسئولیت‌های انتخاب راه و رسم زندگی و نوع رفتار و مناسبات میان افراد، بر عهده خود مردم است. خداوند رهنمودهایی برای روشن کردن راه و رسم درست زیستن را تعلیم داد، اما کسی را مأمور حکومت بر مردم ننمود، پیامبران خود را مأمور تعلیم و هدایت مردم می‌دانستند و به آنچه می‌گفتند خود نیز عمل می‌کردند. هرگاه گروهی از مردم با گرویدن به دین و اعلام آمادگی برای عمل به اصول و ارزش‌های دینی، از آنها می‌خواستند، مسئولیت دآوری میان آنها را بر عهده گیرند، از انجام آن سرباز نمی‌زدند، بلکه به مسئولیتی که مردم با رضایت به آنها محول می‌کردند، عمل می‌نمودند. توصیه خداوند به آنها و دیگر مردم این بود که اگر شما را در مقام دآوری و حکمیت قرار دادند، بر اساس حق و عدل دآوری کنید، زیرا عمل منطبق بر حقیقت و عدالت یک ارزش و اصل دینی است. دین درباره شیوه اداره امور جامعه تنها به یک توصیه و راهنمایی کلی، ولی اساسی بسنده کرده است؛ این که مسئولیت اداره جامعه، امری متعلق به همه مردم است و همگان در حفظ نظم و سازمان بخشیدن آن مسئولیت دارند و باید مشارکت کنند^(۵۵) و این مهم را بر اساس شور و گفت‌وگو میان

دین و سیاست ۱۳۸۵
پژوهش‌های دینی

خود یعنی خرد جمعی به انجام رسانند. قرآن یکی از ویژگی‌های گروندگان به دین را این می‌داند که «امور جامعه خود را رأساً و با شور میان خود اداره می‌کنند»^(۵۶)

مطابق این رهنمود، این مردم‌اند که باید مسئولیت اداره جامعه خود را رأساً بر عهده گرفته، با «شورا» و بر پایه خرد جمعی، سازوکارها، مدل‌ها، نهادها، قوانین و قواعد و ترتیبات لازم و مناسب را که حتی المقدور تحقق بخش ارزش‌ها و هدف‌های اخلاقی دین باشد، تعیین و انتخاب کنند. با آن‌که خداوند انسان‌ها را آزاد و مختار گذاشته و اداره امورشان را به خودشان واگذار کرده و اراده خود را بر آنان تحمیل نکرده است، چگونه کسانی به خود حق می‌دهند، به نام خدا و با عنوان دین، حق حکومت بر خویش را از مردم سلب و اراده خود را به مردم تحمیل کنند؟ برای اثبات نادرستی این روش‌ها و مغایرت آنها با تعالیم دینی، لازم نیست که این رهنمودهای اساسی و پر ارزش را که ضامن رشد، سلامت، صلح و عدالت و همزیستی و دوستی و تعالی و بقای فرد و جامعه است، از دین و از اجتماع بشری حذف کنیم.

بازرگان اذعان می‌کند که در «راه خدا»، (سبیل‌الله) همان در «راه مردم» است^(۵۷) و می‌پذیرد که بنا به گفته پیامبر «دنیا مزرعه آخرت است»^(۵۸) یعنی هر آنچه «امروز» کشت کنیم، «فردا» می‌درویم. هر کس تنها محصول کشت خود را برمی‌دارد. همه همت و توجه دین، خدا و رسولان باید صرف تعالیم اصول و ملاک‌های ارزشی و رهنمودهای اساسی باشد که موفقیت آنان را در زندگی دنیوی و فعالیت‌های امروزی تضمین کند. بدین ترتیب اگر میان دنیا و آخرت، معادله‌ای یک‌سویه و رابطه‌ای ارگانیک برقرار باشد، جهت آن از دنیا به سوی آخرت است. نه بر عکس، یعنی اگر کسی مزرعه خود را از روی عقل و درایت و دانش کافی و با دوراندیشی و با انگیزه خدمت به خلق و رعایت مصالح و منافع ملک و ملت (سبیل‌الناس) کشت نمود و در فعالیت‌های مربوط به آن و برداشت و فروش محصول اصول و ارزش‌های دینی نظیر ابتکار و خلاقیت، عقلگرایی، عدالت و امانت‌داری و حقوق طبیعت و انسان‌ها و سلامت زمین، خاک، آب و هموعان خود را مراعات نمود و در نتیجه بعد از هر بار تجربه و گذراندن یک دوره کشت و زرع، بر توانایی‌های علمی و عملی و قدرت ابتکار خود افزود و روحیات اخلاقی و عدالت‌خواهی و نوع‌دوستی و مهربانی و گذشت و انصاف و مدارا در وی تقویت شد، قطعاً با این کار سرمایه پرارزشی برای یک زندگی برتر و حقیقی در فردا و فرداها (آخرت) برای خود فراهم و انباشت کرده است.

اگر کسی در جریان فعالیت‌های امروزی خود، در هر زمینه و با هر مهارت و تخصص، تنها به کسب سود مادی یا ارضای خواسته‌های فردی با هر وسیله و هر روش - هر چند خلاف اصول و ارزش‌های اخلاقی و ویرانگر برای محیط زیست و زندگی و سلامت دیگران و به بهای تضییع حقوق دیگر مردم - تلاش

کند، اگر از هوش و مهارت کافی برخوردار باشد، در مناسبات غیرتوحیدی موجود صاحب ثروت‌های کلان یا قدرت و مقام بالا خواهد شد که ممکن است برای این زمان و درون این مناسبات او را به هدف‌هایش برساند. اما از سرمایه‌های معنوی یعنی نیروی آفرینش فکری، هنری و اخلاقی، از قدرت عشق و مهرورزی، از روحیه عدالتخواهی و همدردی، و گذشت و ایثار، از نیروی بردباری و مدارا و انصاف و امانتداری محروم می‌ماند و از این رو در مناسبات فردا (آخرت) که مبتنی بر عدالت و کار و تقواست، از داشتن یک زندگی خوب و سالم و آرام محروم خواهد ماند.^(۵۸)

شناخت خدا یعنی شناخت صفات و شیوه عمل الهی و پیروزی از راه خدا، یعنی سرمشق قراردادن او در بازآفرینی مدام جهان و انسان. با این کار استعدادهاى فرد و در صدر آن نیروی شعور از قیدهای مختلف رها می‌شوند و قابلیت‌های درونی، آزاد و شکفته می‌گردند. عمل‌رهایی بخش و احیاکننده و رشدیابنده که ماهیتی خلاق و تکامل‌یابنده و خودسامان‌بخش دارد و در خویشتن و محیط پیرامون، محرک و مقوم زندگی، رشد، نشاط و بارور می‌شود، "عمل صالح" نام دارد؛ که در ضمن پرورش‌دهنده استعدادهایی است که زندگی سالم، بارور، پایدار و پرنشاط را برای فرد و جامعه امکان‌پذیر می‌سازد.

اگر تقوارا فقط ترس و پروا داشتن از خدا توصیف کنند، در بهترین حالت مراقب خواهند بود که به تکالیفی که خدا تعیین فرمود عمل کنند. این نوع تقوا یا خدا ترسی، یا اخلاقیات صوری و فرمایشی، چیزی بر قابلیت‌ها و ارزش‌های وجودی فرد نمی‌افزاید. اگر «ایمان به خدا، برخاسته از یک تجربه درونی و معنوی باشد، انگیزه و عشق، به نزدیکی و همانند شدن با خدا را در وجود شخص بیدار می‌کند. شخصیت و رفتار او تجلی صفات و ارزش‌های خدایی می‌شود، این کار با پیروی از «سرمشق»، «رنگ‌آمیزی»، «انگاره» و «راه و رسم» خدایی امکان‌پذیر است.

دین، جامعه و سیاست

۱۷- اگر بازرگان ۱- عمل صالح را که با ایمان به خدا و روز آخرت همراه است از برنامه دین و هدف وحی و رسالت حذف نمی‌کرد، ۲- شناخت و باور به خدا و روز آخرت را عینیت عملی می‌بخشید، یعنی با ذات عینی و عملی آن را روشن می‌نمود و معلوم می‌کرد که شناخت خدا یعنی شناخت صفات و شیوه و رنگ‌آمیزی (صبغه) الهی و سرمشق قرار دادن آن در زندگی دنیا و زندگی آخرت محصول عمل و کشت در این دنیا است و این دو یعنی دنیا- آخرت اولاً نسبی و ثانیاً بی‌دری در آمد و هستند، ۳- دین را از شریعت و فقه و عملکرد رهبران و نهادهای مذهبی جدا می‌نمود، آنگاه برای جلوگیری از بروز آفات نامبرده، دین را از عرصه حیات دنیا یعنی زندگی اجتماعی، سیاسی و فرهنگی - مادی و معنوی مردم جدا تلقی نمی‌کرد و پیروی آگاهانه، آزادانه و داوطلبانه افراد از اصول و ارزش‌های دینی - «سرمشق الهی» را

با تحمیل عقیده و نفی اختیار و آزادی و حکمرانی و مداخله خودسرانه در زندگی فردی و اجتماعی، یعنی سلب آزادی و حق انتخاب و حاکمیت و مشارکت از مردم - هر چند به نام دین انجام گیرد - معلول آمیختگی دین با سیاست و اجتماع تلقی نمی‌کرد. اصول و ارزش‌های الهی، از طریق خواست ارادی و شعور و عقلانیت گروندگان وارد جامعه می‌شود و در عرصه عمومی در رفتار فردی و روابط و مناسبات اجتماعی تبلور و انعکاس پیدا می‌کند و آنها را سمت و سو و رنگ و بویی خدایی می‌بخشد. اگر سیاست به معنای وسیع آن تعامل قدرت در سراسر جامعه میان همه افراد، نهادها و اقشار اجتماعی است و محدود به حوزه حکومت نمی‌باشد، ارزش‌های دینی از طریق افراد مؤمن در تعامل میان آنان در همه عرصه‌های زندگی تأثیر می‌گذارد و آنها را تلطیف، انسانی و الهی و عادلانه و همدلانه و مهرآمیز و عاری از خشونت و سلطه و تجاوز می‌کند. ورود ارزش‌های دینی در تعامل درون حوزه حکومت، بر طبق همین آموزه‌ها با رضایت مردم و در جریان گفت‌وگو و «شور» میان آنها، در میثاق‌های اجتماعی و قوانین و مقررات مصوب، با روش‌های دموکراتیک، انعکاس می‌یابد و در نظام تصمیم‌گیری و سیاست‌گذاری اثرگذار می‌شود. بدین ترتیب، بی‌آنکه آزادی و اختیار و حق حاکمیت مردم و اصول و روش‌های دموکراتیک نفی شوند، ارزش‌های دینی در جامعه می‌تواند پیامد ماندگار مطلوب از خود بر جای گذارد.

پی‌نوشت‌ها:

- ۱- راه طی شده، ص ۵۳، ۲- همان، ۳- کتبت خیر امه اخراجت للناس تأمرن بالمعروف و تنهون عن المنکر، ۴- همان، ۵- خدا و آخرت، ص ۹۲ و ۶، ۱۰۳- "هو الذی بعث فی الامین رسولا منهم یتلوا علیهم آیاته و یرکبهم و یعلمهم الکتاب و الحکمه"، ۷- بعثت و ایدئولوژی، ۹- ۲۷۸، ۸- همان، ص ۲۸۲، ۹- همان ص ۳۰۲، ۱۰- آخرت و خدا، ص ۳۷، ۱۱- راه طی شده، ص ۴۳، ۱۲- همان، ص ۵۱، ۱۳- همان، ص ۴۹، ۱۴- همان، ۵۳، ۱۵- خدا و آخرت، ص ۲۶، ۱۶- راه طی شده، ص ۵۴، ۱۷- همان، ص ۵۵، ۱۸- آخرت و خدا، ص ۳۳، ۱۹- راه طی شده، ص ۵۷، ۲۰- اسلام مکتب مبارز و مولد، ص ۹، ۲۱- آخرت و خدا، ص ۳۳، ۲۲- آخرت و خدا، ص ۲۹، ۲۳- اسلام مکتب مبارز و مولد، ص ۸، ۲۴- همان، ص ۱۰، ۲۵- همان، ص ۲۴، ۲۶- همان، ص ۱۸، ۲۷- همان، ص ۱۱، ۲۸- مرز میان دین و سیاست، ص ۷، ۲۹- بعثت و ایدئولوژی، ص ۳۶، ۳۰- بعثت و ایدئولوژی، ص ۳۶، ۳۱- همان، ص ۲۹۶، ۳۲- آخرت و خدا، ص ۷۴، ۳۳- آخرت و خدا، ص ۷۶، ۳۴- عنکیوت، ۲۸، ۳۵- همان، ۲۹، ۳۶- عنکیوت، آیات ۳۰ تا ۳۳، ۳۷- ن. ک: آخرت و خدا، ص ۱۰۳، ۳۸- آخرت و خدا، ص ۹۲، ۳۹- آخرت و دنیا، ص ۷۹، ۴۰- همان، ص ۷۷، ۴۱- همان، ص ۷۸، ۴۲- آخرت و خدا، ص ۱۰۳، ۴۳- همان، ص ۹۳، ۴۴- همان، ص ۹۹، ۴۵- انعام، ۱۲۲، ۴۶- بقره، ۲۸، ۴۷- بقره، ۱۶۴ و روم، ۲۴، ۴۸- روم، ۱۹ و زخرف، ۱۱، ۴۹- طه، ۵۵، ۵۰- قلم، آیات ۳۳- ۵۱، ۲۹- اسراء، ۷۲، ۵۲- عنکیوت، ۶۴، ۵۳- انفال، ۲۴، ۵۴- روم، ۳۰، ۵۵- کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته، ۵۶- شورا، ۵۷- آخرت و خدا، ص ۷۷، ۵۸- همان، ص ۷۶، ۵۹- شورا، ۲۰ و اسراء، ۲۰ تا ۲۱.